

انتشارات بنیاد مهر

لوامع جامی

شرح قصیدہ خمیریہ ابن فارض

۲/۱۰

لوامع جامی

شرح قصیدہ خمریہ ابن فارض

در وصف راح محبت



بتصحیح آقای حکمت آل آقا

از سلسلہ انتشارات بنیاد مهر

حق طبع محفوظ و مخصوص بنیاد مهر است

— الف —

نشریات عرفانی

بنیاد مهر

یکی از هدفهای سه گانه بنیاد مهر انجام خدمات فرهنگی بویژه از لحاظ انتشار کتب عرفانی و فلسفی است.

جای تردید نیست که علم بی ایمان همچو تیغ برنده ایست در کف زندگی مست: اوضاع آشفته جهان گواه گویائی برین مدعاست. بهمین دلیل است که انتظار ملل متمدنی بیش از پیش با اصول اخلاقی و مبانی عرفانی توجه پیدا میکنند زیرا بچشم خود میبینند بهمان میزان که بر ترقیات علمی و دانش بشری افزوده میشود بهمان نسبت مشکلات فردی و خانوادگی و کشمکشهای اجتماعی و ملی و بین المللی رو بفرزونی میروند و فساد و تباهی بخصوص در طبقات بالا و تحصیل کرده شیوع مییابد و این اجتماعات را قهر آباض محال و نیستی تهدید میکند. مثلاً کشورهای اسکندیناوی نسبت بسایر ممالک اروپائی متقدم و متمدنی تر شناخته شده و طبعاً از سطح زندگی بالاتری بهره مندند ولی در برابر همین تقدم مادی و ترقی علمی جوانان آنان با سرعت سهمگینی در سرآشیبی فساد و فحشاء و میخوارگی و زمام گسیختگی و واسه میتازند. در آمریکا نیز که در صحنه اجتماعات بشری از لحاظ رفاه زندگی از اقران گوی سبقت را ربوده و از تنعمات مادی و صورتی و ترقیات علمی و فنی به حد کافی بهره مندند معهذاً وضع از همین قرار است. و نیز بطوریکه ارقام و آمار بشوت میرساند بیشک انحطاط اخلاقی در سرتاسر آمریکا سال بسال رو بفرزونی میروند تا جائیکه ارکان اجتماعی کشوری که رهبری جهان آباد و آزاد را بر عهده دارد بشدت تهدید می کنند و اگر مجاری احوال بر همین منوال بماند دیری نباید که کاخ تمدن فریبنده و خیره کننده این کشور متمدنی از هم فرو ریزد و متلاشی و مضمحل گردد همچنانکه بر سومر و اکد و بابل و آشور و برعیلام و بابل و بعلبک و فینیقیه گذشت.

درقبال این حقایق تلخ است تا متفکرین و دانشمندان برآنند تا عنایت بیشتری نسبت بایمان و ایقان مبذول دارند و رهایی از این ورطه هولناک را در تقوی و فضیلت و تقویت روح ایمان و عرفان جستجو کنند. در اثر همین توجه و همین طرز فکر است که اینک میبینیم نسبت بکتاب عرفانی استقبال شایانی مبذول میگردد و چون اساساً آفتاب عرفان از سوی شرق بر جهان مرقی پرتو افکنده و کشور کهنسال هند در این باره سهم بسزائی را داراست که گفته اند: «الفضل للقدم» سالی نمیگذرد که صدها کتاب عرفانی از خزائن گرانبهای فلسفه و حکمت و عرفان و دیانت شرقی بالاخص هندی بالسنه اروپائی منتشر نشود. سال گذشته که در اروپا بودم با یکی از ناشرین کتاب اتفاق ملاقات افتادوی معترف برین حقیقت بود که تا پیش از جنگ بین المللی دوم کمتر توجهی بچاپ کتب عرفانی مبذول میشد ولی امروزه چراغ دردست گرفته در جستجوی اینگونه آثارند و چون منتشر شود مورد استقبال شایان مشتاقان قرار میگیرد.

عرفان عرفانست خواه ایرانی باشد یا هندی، چینی باشد یا اسلامی، شرقی باشد یا غربی. دل و دیده و عشق و علاقه عارف ربانی متوجه و معطوف بذات اقدس احدیت است که وجود مطلق و هستی محض و جامع جمیع حقایق است پس ذات اقدسش بهر اسم و رسمی و بهر صفت و نسبتی و بهر لباس و کسوتی و بهر عنوان و عبارتی که درآید همان مرتبت احدیت و همان حقیقت الخقایق است و لاغیر، عرفان اسلامی در این باره میفرماید: «عبارتنا شتی و حسنک واحد» عارف برهمنی هزاران سال پیش گفته: «حقیقت یکیست ولی اهل دانش و بینش آنرا بعبارات متفاوت بیان کنند»

انا من اهوی و من اهوی انا

نحن روحان حللنا بدنا

«از خدا با خدا تا خدا رفتیم تا از من بمن گفتند: ای من تو» (بایزید بسطامی)

احداست و شمار از او معزول

صمد است و نیاز از او مخدول

ان احدنی که عقل داند و وهم
و ان صمدنی که حس شناسد و فهم
نه فراوان نه اندکی باشد
یکی اندر یکی یکی باشد

○ ○ ○

وحدت ذاتش تجلی کرد و شد کثرت پدید
باز پیدا زین کثیران واحد یکتاستی
عارفان گویند کان ذات قدیم لا بشرط
که نه جزوست و نه کل اندر مثل دریاستی
بحر لاحدی برون از کم و کیف ومدو جزر
نی فزون گشتی بشئی نی ز شئی کاستی
بحر اول را که ذاتست آن به ترتیب و جود

نیست جز یک موج وان یک حضرت اسماستی
* * *
در دو عالم خدا یکیست یکیست

مالك دو ســـــرا یکیست یکیست
از دوئی بگذر و یکی میگو
حاصل دو جهان یکیست یکیست
عشق و معشوق و عاشق ای درویش

در دل عاشقان یکیست یکیست
جان و دل را باین وان دادیم
غرض از این وان یکیست یکیست
* * *
آینه صد هـــــزار می بینیم

روی آن جان فرا یکیست یکیست
جز یکی نیست در همه عالم
دو مگو چون خدا یکیست یکیست

* * *

نزد ما موج و حباب و قطره و دریا یکیست
 آب يك معنى بود همصورتش ناچار چار
 نهانی از نظرای بی نظیر از بس عیانستی
 عیان شد سوء این معنى که میگویم نهانستی
 گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی
 نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی
 نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم
 نه از کان طبیعیم نه از افلاک گردانم
 مکانم لامکان باشد نشانم بی نشان باشد
 نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم
 نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش
 نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم
 دوئی از خود بدر کردم یکی دیدم دو عالم را
 یکی جویم یکی گویم یکی دانم یکی خوانم
 هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
 بجز یا هو و یا من هو کسی دیگر نمی دانم
 از مضیق جهات در گذری
 وسعت ملك لامکان بینی
 آنچه نشنوده گوشت آن شنوی
 آنچه نادیده چشمت آن بینی
 تا بجائی رساندت که یکی
 از جهان و جهانیان بینی
 که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحده لا اله الا هو
 ولی عرفان اسلامی که بیشتر چکیده ذوق لطیف ایرانی است خواه بقالب

فارسی در آمده باشد خواه عربی مقام بس شامخی را در عالم عرفان جهانی دارد. اینك بعنوان نخستین نشریه بنیاد مهر کتابی را برگزیدیم که معرف ذوق مشترك ایرانی و عرب است: ابو حفص عمر بن علی ابن فارض مقام بس ارجمندی را در میان ستارگان قدر اول عارفان عرب داراست. یکی از قصاید این نابغه عرفان و اسلام با اهتمام عارف ربانی و عالم صمدانی مولانا عبدالرحمن جامی که خود از معاریف و ارستگان و نظم پردازان زبان فارسی است بطرز شیوائی نظاماً و ثراً ترجمه و تفسیر شده که ذوق عرب و عجم را بهم آمیخته و ممزوجی بسیار خوشگوار پدیدار ساخته و بمناسبت لطافت همین امتزاج ظرف و مظروف است که میتوان گفت:

رق الزجاج و رقت الخمر	فتشابهها و تشا کل الامر
فكانها خمر و لا قدح	و كانها قدح و لا خمر:
	* * *
از صفای می و لطافت جام	درهم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می	یا مدام است و نیست گوئی جام

اینك ما این جام و مدام با ارج و دوام و بهم آمیخته را بعنوان نخستین ارمغان بنیاد مهر تقدیم مشتاقان و دلباختگان باده عرفان میداریم.

دانشمند محترم آقای حکمت آل آقا استاد دانشکده معقول و منقول چاپ این کتاب مستطاب را پیشنهاد نمود و تطبیق و تصحیح آنرا بر عهده گرفت و نیز مختصری از حالات ابن فارض را برشته تحریر در آورد که ————— به عنوان مقدمه بر این کتاب منتشر میشود. در نظر است علاوه بر نشر امهات کتب در عرفان و حکمت و تصوف و اخلاق مجله مهر را نیز در همین باب مجدداً و مرتباً منتشر سازد.

هر چند این مجله در دوران حیات ادبی و طی نه مجلد قطور خود سبك خود را در عالم مطبوعات و در جهان علم و ادب معرفی نموده و کاری بکار جنجالهای سیاسی و مبارزات حزبی و کشمکشهای چپی و راستی نداشته و ندارد مع هذا هنوز پروانه تجدید انتشار مجله صادر نشده است.

برای حسن انتخاب در انتشار کتب برگزیده حکمت و دیانت و تصوف و عرفان دانشمندان و دوستان اینگونه فرهنگ متعالی جهانی را به همکاری و راهنمایی دعوت میکنیم.

هجید موقر

ابن فارض

کینه‌اش ابوحفص و نامش عمر فرزند علی است. اصلش از حماة است. بسال ۵۶۵ هجری در قاهره قدم بدینا نهاد و بیشتر زندگی خود را در این شهر گذراند و بسال ۶۳۵ هجری در همانجا چشم از دنیا فرو بست.

پدرش معروف به فارض بود. چون حقوق زنان را بر مردان در حضور حکام معین مینمود.

قدیمیترین شرح حال او را علی دخترزاده اش نوشته که در مقدمه شرح دیوان او چاپ شده است.

ابن فارض بمرکه رفت و روزگاری در آنجا مجاور بود.

دیوان شعری دارد که میان اهل دانش و فضل معروف است. غالب اشعار او در معانی تصوف است و در عبارات و اشعار خود اصطلاحات صوفیه را در نظر گرفته است. در دیوان اشعار او دو قصیده تائیه هست یکی بنام تائیه صغری که ۱۰۳ بیت دارد و دیگری تائیه کبری که ۷۴۶ بیت دارد.

ابن فارض در اشعار خویش صنایع بدیعی را بسیار بکار برده است. لذا گاهی تعقیدی در اشعار او دیده میشود و گاهی نهایت ظرافت و لطافت بکار رفته است. و صنایع بدیعی در عصری که ابن فارض میزیسته است پسندیده بوده و هنوز هم اشعار او و صنعت او مورد اعجاب ادباء است.

ابن فارض در عصر خویش مورد احترام مردم بوده است وقتی در شهر راه میرفته است مردم در اطرافش ازدحام میکردند و از او برکات و دعا درخواست مینمودند.

وقار و متانت بسیار داشت هر گاه در مجلسی حضور مییافت آرامش و سکوتی آن مجلس را فرا میگرفت . وقتی میخواست شعری بگوید از خود بیخود میشد . گفته اند: بعضی از اوقات این بیخبری ده روز طول میکشید و در خلال آن ده روز نه غذا میخورد و نه آب می آشامید و نه از جای خود حرکت میکرد و آنگاه که بخود میآمد ابیاتی از شعر املاء مینمود .

دکتر محمد مصطفی حلمی مدرس فلسفه و تصوف در دانشکده ادبیات قاهره کتابی تألیف نموده است بنام «ابن الفارض والحب الالهی» که بسال ۱۳۶۴ هجری در قاهره بچاپ رسیده است و ما اینک مختصری از آنچه راجع بطرز فکر ابن فارض است از آن کتاب ترجمه مینمائیم

۱- زندگی ابن فارض و روشی که داشت و ریاضت ها و مجاهدت هائی که نفس خویش را زبون آنها ساخته بود و ذوقیات و مواجیدی و دیگر چیز هائی که مربوط بزندگی عاطفی او بود همه اینها میتواند برای ما آشکار کند که این مرد نمونه عالی هر چیزی را که انسان راقی میتواند در زندگی روحانی و اخلاقی خود داشته باشد بدست آورده بود همانچیز هائی را که توأم ازن تجرد روح از کدورت حس و بیرون آمدن از سلطه شهوت و انصراف از جهان ماده و روی آوردن بجهان جان است

۲- آثار شعری ابن فارض عموماً در تائیه کبری و خمیره او خصوصاً که دارای معانی لطیف و اشارات عمیق است برای ما آشکار میسازد که شعر میتواند حقائق پوشیده و مسائل دقیقه را بیان کند و شعر در این ناحیه کمتر از نثر نیست .

۳- ابن فارض آنچه را که موضوع «عشق الهی» از آغاز ظهور تصوف در عهد نخستین اسلامی پیش قدمان تصوف از قبیل رابعه تا ثلث اول از قرن ۷ هجری گفته شده بود در تائیه کبری و خمیره و دیگر اشعار دیوان خویش فراهم آورده و دیوان اشعار او از این ناحیه رسیده ترین و گیراترین میوه ها و گل هائی را که در گلستان عشق الهی روئیده بود آورده که صوفیان بعد که از میوه های گوناگون آن چیده و بر خوردار

شده‌اند و تألیفات شیوا در نظم و نثر بوجود آورده‌اند چنین مینماید که از این شاعر استفاده کرده‌اند و بعبارت دیگر دیوان ابن فارض تحفه ادبی و تصوفی است که هم از ناحیه فنی و هم از ناحیه روحی ارزش بسیار دارد و کسیکه دیوان او را مورد دقت و تحقیق قرار دهد نه تنها روش او را در عشق الهی مورد تحقیق و پژوهش قرار داده است بلکه مذاهب دیگران را نیز بررسی کرده است و این معنی نشان میدهد که ابن فارض بدون تردید شاعر تصوف است در تاریخ تصوف عربی اسلامی.

۴ - بیشتر از کسانی که دیوان ابن فارض را میخوانند میپندارند که شعرها و غزلهای عاشقانه‌ای است که درباره معشوقی که از آدمیان است سروده شده و کم هستند کسانی که آنرا از این جهت بخوانند که این اشعار تصویری است از عشق الهی که از ذات مقدس احدیت گرفته شده ولی اگر هم در آغاز کار چنین بوده است که کوتاه نظران میپندارند مانع این نخواهد بود که در طوری از اطوار زندگی خود بتمام معنای کلمه صوفی باشد و آنچه گفته آئینه تمام نمای روحیه خود او بوده و تأیید کبری و خمر به از عاطفه مردی بزنی حکایت نمیکند بلکه شامل معانی و حقائق و اشارات و اصطلاح‌هایی است که خود شاهد صادق و گواه گویائی است بر آنکه صحبت از عشق الهی است که نهایت فنای از ذات است.

۵ - این نتیجه ما را به مسئله دیگری رهنمون میشود و آن اینست که گرچه حب ابن فارض عاطفه نفسانی ذاتی است ولی در ضمن شامل بسیاری از معانی تصوف است که بر نك فلسفه آراسته است.

مذهب او در هر يك از «وحدت و معرفت» و اصل خلق و جوهر شرایع و ادیان ما را بر میانگیزد که بگوئیم: این مرد تنها شاعر نبوده است ولیکن شاعر صوفی است که بر مذهب خود جامه فلسفه پوشانده است و شاید او در بعضی از افکار بر برخی از فلاسفه اروپا مانند مالبرانش و اسپینوزا و دیگران سبقت گرفته باشد.

۶ - بنابراین میتوان گفت: زندگی ابن فارض و مذهب او در عشق الهی راهی

باز می‌کند برای اینکه ادبیات عرب در کنار راقیترین ادبیات اروپائی و شرقی بخصوص ایرانی از همین ناحیه قرار گیرد.

۷- از هر آنچه گفتیم میتوان نتیجه گرفت که از اوقا و مواجید صوفیه هر قدر هم قوی و سخت باشد و هر چه که گاهی کار آنها را بگفتن سخنان غریب و شطحیات بکشاند نوعی از انواع هذیان یا لونی از الوان اضطراب عصبی یا امراض عقلی نیست و همچنین سخنانی محض الفاظ و بی معنی نمیشد بلکه برعکس همه آنها تصویری است از عاطفه قوی نیرومندی که روح آنها را تحت تأثیر قرار داده و آئینه روشنی است از ریاضات و مجاهداتی که صوقیان بر نفس خویش روا داشته و ترجمانی است از انوار حق و خیر و جمال و عدل بخاطرشان گذشته یا در برابر چشمشان نمودار گشته یا در اعماق قلبشان شکفتن گرفته است.

آثار ابن فارض :

دیوان اشعار او است و جز این اثری از وی بدست نیست .

دیوان ابن فارض تحفه ادبی است که دارای خصائص فنی میباشد علاوه بر میراث روحی است که ارزش فلسفی دارد.

این دیوان چند شرح دارد. ۱- شرح بدرالدین حسن بورینی (۹۶۳- ۱۲۰۴ هـ) این شرح در دو مجلد است. شرح لغوی ادبی است و شارح خواسته است معانی لغوی را بیان کند.

۲- شرح عبدالغنی نائینی نقشبندی قادری (۱۰۵۰- ۱۱۴۳ هـ) بنام کشف السر الغامض من شرح دیوان ابن الفارض در دو مجلد این دو شرح مستقلاً چاپ شده است.

۳- شرح دیوان ابن الفارض از رشید بن غالب دحداح لبنانی که در آن میان شرح بورینی و قطعاتی از شرح نابلسی جمع کرده است هر مطلبی را که از نابلسی نقل میکند در اول آن «ن» و آخر آن «ا» میگذارد.

این شرح چند بار بطبع رسیده است که در حاشیه طبع مطبعة خیریه ۱۳۱۰ شرح
تائیه قاسانی نیز بطبع رسیده است .

۴- شرح ابن جوزی بنام جلاء الغامض فی شرح دیوان ابن الفارض شارح تحت
توجه باعراب و سپس توجه بمعانی داشته است سه بار بچاپ رسیده است.
تائیه کبری با بیت زیر شروع میشود :
سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی

وکاسی محیا من عن الحسن جلت
در کتاب الحب الالهی وابن الفارض (ص ۶۱) ۱۰ شرح که بچاپ نرسیده است
ذکر کرده است اما شروع چاپ شده آن .

۱- شرح سعیدالدین کاشانی فرغانی متوفی ۶۶۹ که از شاگردان صدرالدین
قونوی ؛ وده است این شرح منتهی المدارك نام دارد . بسال ۱۲۹۳ در اسلامبول
چاپ شده است.

۲- شرح عبدالرزاق بن ابی الغنائم بن احمد کاشانی متوفی ۷۳۰ بنام کشف الرجوه-
الغر لمعانی نظم الدر که در حاشیه شرح دیوان و مستقلا نیز بچاپ رسیده.
این قصیده گاهی نظم الدر و گاهی نظم السلوك و گاهی انقاس الجنان و نفائس
الجنان و گاهی لوائح الجنان و روائح الجنان نامیده میشده است.
قصیده میمیه و شروع آن :

۱- شرح داود بن محمود قیصری . م ۷۵۱ هـ . شرح صوفیانه است که افکار فلسفی
در آن دیده میشود مخطوط دارالکتب المصریه .

۲- شرح مولی احمد بن سلیمان بن کمال پاشا ۹۴۰ هـ مخطوط دارالکتب المصریه
۳- شرح محمد بن عمری سبط مرصفی بنام « الزجاجة البلوریه فی شرح القصیده
الخمیره مخطوط دارالکتب المصریه .

۴- شرح سید علی بن شهاب همدانی متوفی ۷۸۶ « مشارب الاذواق م فارسی

و کشف‌الظنون ج ۴ ص ۶۳۶.

۵ - شرح مولی علم‌شاه عبدالرحمن بن صالحی امیر متوفی ۹۸۷. کشف‌الظنون ص ۵۳۷.

۶ - شرح قاضی صنع‌الله بن ابراهیم متوفی ۱۰۵۰ ه. که در آن به اعتراض پسر کمال‌پاشا بر جامی ۴۰ جواب داده است فارسی کشف‌الظنون ج ۴ ص ۵۳۷.

۷ - شرح مولی عبدالرحمن بن احمد جامی م ۸۹۸ فارسی همین شرح که تقدیم میشود جامی نخست مقدمه‌ئی شامل چند لامعه در محبت و اقسام آن نوشته ابتدا لغات شعر را توضیح و تفسیر میکند و معانی آنها را بیان مینماید. و بعد مطالب آنرا با عبارتی شیوا و غالباً فصیح بـزبان عرفان توجیه میکند و بعد رباعی که شامل معنی بیت است بیاورد.

از این شرح نسخه‌های فراوان هست منجمله :

۱ - نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه مجموعه شماره ۳۳۹ رساله ۳۷

۲ - نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه مجموعه ۷۶۷

۳ - نسخه کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول

۴ - نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات ۱/د که علامت ۱/۱ اشاره به آن

۵ - « « « « ۱۲۵/د که علامت ۲/۱ اشاره به آن

۶ - نسخه‌های مدرسه سپهسالار شماره ۶۴۱۰ تاریخ کتابت ۱۲۹۶ قمری

۷ - « « « « ۶۵۵۱/۱ « ۱۲۸۵ «

۸ - « « « « ۶۵۵۵ « ۱۲۴۴ «

۹ - « « « « ۷۱۰۱/۲ « ۱۲۶۶ «

۱۰ - نسخه شخصی آقای دکتر مهدی سیانی استاد دانشگاه تهران که بر بنده منت نهادند و نسخه را در اختیار این ناچیز گـذاردند و از ایشان نهایت تشکر حاصل است. و علامت «ب» اشاره بآن است

و همچنین از جناب آقای دانش پژوه رئیس محترم کتابخانه مرکزی کهوسایل
کاراینبانبر را فراهم نموده صمیمانه سپاسگزارم .
برای تحقیق در خصوصیات نسخه ها بکتابخانه های نامبرده رجوع شود .

حکمت آل آقا

۱۳۴۱/۱/۳۰

جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی بسال ۸۲۷ در محل خرچرد ولایت جام خراسان تولد یافت . نام پدرش نظام‌الدین دشتی وجدش شمس‌الدین دشتی منسوب به محله دشت اصفهان بوده بعد بولایت جام مهاجرت کرده‌اند.
تخلص جامی هم بمناسبت ولایت جام است وهم بمناسبت ارادتی است که نسبت بشیخ الاسلام جام داشته است.

جامی بزرگترین شاعر قرن نهم است و دارای آثار بسیار نظم و نثر فارسی و عربی است.

وفات جامی بسال ۸۹۸ درهرات اتفاق افتاد و در همانجا بخاک سپرده شد. جناب آقای علی اصغر حکمت استاد دانشگاه تهران کتابی مفصل در شرح حال جامی و تحقیق و تتبع در آثار او دارند طالبان میتوانند به آن کتاب رجوع نمایند.

لوامع من کلام مولانا جامی در شرح قصیده میمیه فارضیه قدس الله سرناظمها

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان (۱) من جمیل لیس لوجه نقاب الانور والجمال حجاب الالظهور

رباعی

ای گشته نهان ز غایت پیدائی و ندر^۲ همه عالمی ز بس یکتائی
زان بیشتری که در عبارت گنجی ز آن پاکتری که در اشارت آئی

الهی بحرمت آنانکه بگام همت ، پی بسرا پرده^۳ وحدت تو برده اند . و در
راه ایشان نه گام پیدا و نه پی . و از جام وحدت ، می عشق و محبت تو خورده اند .
و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می . که بفرق ذلت ما خاک نشینان ، از شاه راه
آن نازنینان ، تحفه کردی فرست . و بکام امید ما خام کاران^۴ از بزمگاه آن
کامکاران ، جرعه دردی رسان .

رباعی

یارب ز می محبتم جامی بخش و ز ساغر دولت سرانجامی بخش
کامم ز توجز غایت ناکامی نیست ای غایت کامها مرا کامی بخش
الهی بعزت آنان که قدم عزیمت ، در طریق متابعت حبیب تو استوار داشته اند
و علم کرامت از حوض خواری^۵ و پستی ، براوج بیخودی و هستی برافراشته اند^۶

۱ - سبحانه ب - ۱/۱ ۲ - عین ب ۱/۱ ۳ - عزت ب ۱/۱ ۴ -
کامان ب ۵ - خودی و هستی ب - ۱/۱ ۶ - افراشته اند ۱/۱

که قدم همت ما سست قدمانرا از رسوخ برجاده شریعت . وسجاده طریقت او، بهره مند دار . و علم دولت ما پست علمانرا باقتقاء آثار و اقتباس انوار او سر بلند گردان

رباعی

یارب بحریم نیستی بایرم ده باشد که شود ز نیستی کارم به
مختار نه، مجبور نه، در راه فنا سر بر قدم احمد مختارم نه
صلی الله وسلم علی حبیبه محمد و آله مجالی انوار جمال و مرائی اسرار کماله
اما بعد . این ورق^۱ چند است در شرح الفاظ و عبارات ، و کشف رموز و
اشارات قصیده میمیه خمیه فارضیه ، قدس الله سرناظمها که در وصف راح محبت
که شریفترین مطلوبیست بلطفترین اسلوبی ، صورت انتظام یافته . و در میان ارباب
عرفان ، واصحاب ذوق و وجدان ، شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفته .

رباعی

زین نظم که هست بحر در دانه عشق ،
آفاق پیراز صداست ز افسانه عشق .
هر بیت چو خانه‌ئی و هر حرف در او ،
ظرفیست پر از شراب میخانه عشق
و چون شروع در این مقصود ، بی تعرض بتعریف و تقسیم محبت ، و بیان اصل
و فرع آن، متعذر مینمود^۲ طرفی از کلمات این طایفه متعلق بامور مذکور میگردد
و مسطور، و هر مقداری از آن کلمات جامع، تصدیق می یابد بکلمه لامعه، تنبیهاً
علی آنها من لوازم انوار الکشف والشهود علی (قلوب) ارباب الذوق والوجود .
ومن الله التوفیق والسداد (۴) و من الداء والیه المعاد .

۱ - (۹۳ ندارد) ورفی ب ۲ - میشود ب ۳ - بدین ۱/۱ ۴ - للسداد ب-۹۳

رباعی

یارب بدلم نوید اکرام رسان تقدی بکفم ز گنج انعام رسان
در ساحت امید من این کاخ مراد بنیاد نهاده ئی بـاتمام رسان

لامعه: حضرت ذوالجلال و الافضال، در ازل آزال، حیث کان الله ولم یکن معه شیئی.

شعر

آنجا که نه لوح و نه قلم بوده هنوز اعیان همه در کتم عدم بود هنوز
خود را بخود میدانست، و جمال و کمال ذاتی خود را بخود میدید، و بهمین دانستن و دیدن، همه تنوعات شئون و صفات را که در^۱ هویت ذات اندراج و اندماج داشت، بی شائبه^۲ اقتتار بظهور غیر و غیریت، میدانست و میدید و صلا^۳ استغنائی «ان الله لغنی عن العالمین» بر گوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزد و میگفت:

رباعی

در ملک بقا منم باستغناء فرد بامن دگری را نرسد صلح و نبرد
عاشق خود و معشوق خود عشق خودم ننشسته ز اغیار بدامانم گرد

اماد رضمن آن کمال ذاتی کمال^۴ دیگر اسمائی که موقوف بود بر غیر و سوی و لو بنسبه و اعتبار ما که در^۵ معارف این طائفه مسمی است^۶ بکمال جلا و استجلا مشاهده میکرد کمال جلا، یعنی ظهور او سبحانه در مراتب کونیة و مجالی خلقیه بحسب تلك الشئون والاعتبارات متغایرة^۷ الاحکام و متخالفه الاتار، روحا و مثالا و حساسا^۸ و کمال استجلا یعنی شهود خودش سبحانه و تعالی مر خودش را در همین مراتب

۱ - غیب ب و ۱/۱ ۲ - صدای ۹۳ صداء ب ۳ - کمالی ۹۳ و ۱/۱
۴ - کدر ۹۳ ۵ - متعارف ۶ - مسما ب ۷ - متمایزه ب و ۱/۱ ۸ - حسنا ۹۲ و ۱/۱ ندارد

همچنانکه خود را بخود در خود میدید . در مقام جمع احدیت همچنین خود را بغیر خود در خود ، یا بخود در غیر خود ، یا بغیر خود در غیر خود ، بیند (می دیدید)^۱ در مراتب تفصیل و کثرت

رباعی

عشق است نموده روی نیک و بد را بی رنگ زده نقش قبول ورد را
در جلوه گری^۲ کل یوم فی شأن^۳ خواهد بهمه شئون بیند خود را
لامعة . پس از آن شعور بکمال اسمائی حر کتی^۴ و میلی و طلبی ، انبعاث
یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این طلب و میل و خواست ، سرچشمه همه عشقها و
خمیرمایه همه محبتها است ، و همه عشقها و مودتها و میلها و محبتها ، صورتعینات
و مراتب تقیدات آنست ، چنانکه همه حسننها ، و جمالها و فضلها و کمالها فروع^۵
آن کمال و فروع^۶ آن جمال است تعالی کبریائ^۷ و تقدست اسمائ^۸

رباعی

ای برقد تو قباى حسن آمده چست
بر قامت ما لباس عشق از تو درست
زان سان که جمال مه چون عکس رخ تست
عشق همه از تو خواست^۶ در روز نخست
بر شکل بتان^۷ همی کنی جلوه گری
وز دیده عاشقان در او مینگری
هم جلوه حسن از تو و هم جذبه عشق
باشد ز غبار غیر کوی تو بری^۸

لامعة و این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات ، عین ذات یگانه است .

-
- ۱ - بیند ۹۳ ۲ - گریست ، ب ۱/۱ ۳ - حرکت ۹۳ ۴ - فروع ب
۵ - کبریا و واسما و ۹۳ ۶ - خواست ظ ۷ - بتا ۹۳ ۸ - گوئی برهی ۹۳
☆ ای برقد تو قباء حسن آمده چست بر قامت ما لباس عشق از تو درست
زانسان که جمال همه هم جذبه عشق باشد ز غبار غیر کوی تو بری ب

و چون ذات یگانه در صفت بی صفتی و نشان بی نشانی ، نشانه عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست . و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش امکان اشارت نی ، ساحت قدس جلالتش ، از غبار سیاحت^۱ و هم و حواس خالیست و کنگره^۲ اوج کمالش ، از احاطه ذکر و قیاس متعالی ،

رباعی

ز آغاز ازل عشق بود پیشه ما جز عشق مباد شیر در پیشه ما
بس مرد که گرد شد در^۳ اندیشه عشق ،

حاشا که رسد بگردش اندیشه ما
اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایز است مابین الصفات^۴ و محل^۵ تغایر بین الصفات والذات ، از ذات و سایر صفات ، ممتاز است و سبیل^۶ معرفتش برار باب دانش و بینش باز ، لیکن سری است پنهانی . و امری است ذوقی و وجدانی تا نچشدند ندانند . و چون بدانندیان نتوانند . فالاعراب عنه بغیر^۷ واجده ستر^۸ والاظهار لغیر ذائقه اخفاء

رباعی

هر کس بوئی زباده عشق شنید از کوی خرد درخت بمیخانه کشید
وانکس که بکام ذوق از آن^۹ می نچشید
فهمش آخر^{۱۰} بسر آن می نرسید

رباعی

با پیر مغان دوش ز بس حیرانی ،
گفتم رمزی بمن^{۱۱} بگو پنهانی
گفتا بود آن حقیقت^{۱۲} وجدانی

ای جان پدر تا نخوری^{۱۳} کی دانی

ی ساحت ب ساحت ۱/۱	۲ ز اندیشه ۱/۱	۳ والذات ب ۴ ب ندارد
۵ سبل ۹۳	۶ بغیر ۹۳	۷ سرب ۸ ب ، از، ندارد ۹ هرگز ب
۱۰ ز می ب ۱/۱	۱۱ حقیقتی ب ۱/۱	۱۲ نچشی ب ۱/۱

لامعه- باوجود آنکه محبت شریقی است که تا نچسبند ندانند و محنتی است که تا نکشند ، ادراک آن نتوانند ، جماعتی که تعریف ماهیات ، و توضیح مخفیات ، ناموس طبیعت ، و مألوف جبلت ایشان است ، گوهر تحقیق ، بالماس تفکر سفته اند و در کشف حقیقت و بیان آن گفته اند که : محبت میل جمیل حقیقی است عزشانه بجمال خودش ، جمعاً و تفصیلاً یا از مقام جمع بود بجمع ، و آن شهود جمال ذات است بذات در مرآت ذات بی توسط کائنات

رباعی

معشوق^۱ که کس سر جمالش نشناخت
در ملک ازل لَوای خوبی افراخت ،
نی طاوس سپهر بسود، نی^۲ مهره مهر
هم خود با خود نرد محبت میباخت
و یا از جمع بتفصیل چنانکه ذات یگانه در مظاهر بیحد و گرانه ، مشاهده لمعات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود مینماید .

رباعی

جانا که دم عشق زند با همه کس کس را نرسد بدامنش دست هوس
مرآت شهود او است ذرات وجود باصورت خود عشق همی بازو و بس
و یا از تفصیل بتفصیل ، چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای تفصیل تفصیل اثری^۳ مشاهده می کنند. و جمال مقید زایل را مقصود کلی دانند ، و بلذت^۴ وصال خورسند و بمحنت^۵ فراق دردمند گردند

رباعی

ای حسن تو کرده جلوه هادر پرده ، صد عاشق و معشوق پسید آورده
بر بوی^۶ تولیلی دل مجنون برده وز شوق تو وامق غم عذرا خورده

۱ - معشوقه ۹۳ ب ۲ بی در هر مورد ۹۳ - ۴ - ب ۳ ب تفصیل و ۹۳
تفصیل ندارد ۴ بلذات ب ۵ بمحبت ۹۳ ۶ بر روی تو ۹۳

و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند، و حرق^۱ حجب و استار بشئون^۲ و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده، متعلق^۳ هم و قبله گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امری دیگر نیست.

رباعی

آنم که بملک عاشقی بی بدلم در شهر وفا بپاک بازی مثلم
پساک ز آرایش علم و عملم بنهاده نظر بقبله گاه ازلم

ایضاً رباعی

بہتر ز احاطہ جہات است دلم بیرون ز حدود کائیات است دلم
فارغ ز تقابل صفات است دلم مرآت تجلیات ذات است دلم (۴)
لامعہ . چون حضرت ذوالجلال والجمال بحکم ان الله جمیل یحب الجمال ،
محبت جمال و کمال صفت ذاتی او است . و آدمی را بموجب خلق الله آدم علی صورته
بصورت^۵ خود آفریده است . و خلعت صفات خودش پوشانیده ، پس بالضرورة میل
بحسن و جمال ، شیوہ اصلی او باشد ، و انجذاب باطن ، بفضل و کمال ، سیرت جبلی
او در هر رتبہ^۶ از مراتب وجود کہ فی الجملہ ، جمالی بنظر شہود او در آید ، دل
در آن بندہ ورشتہ تعلق بدو^۷ پیوندد

رباعی

کہ درہوس روی نکو آویزم کہ در سر زلف مشکبو آویزم
القصہ زہرچہ رنگ و بوئی یابم از زلف تو فی الحال در او آویزم
لامعہ . شک نیست کہ تفاوت درجات محبان . بقدر تفاوت^۸ محبوبان تواند

۱ - خرق ۹۳ - ب ۲ شئون ۹۳ ۳ بہم ۴ بیرون ز حدود کافیات
است دلم . فارغ ز تفصیل صفات است دلم . بر تو ز احاطہ جہات است دلم . مرآت تجلیات
ذات است دلم ب ۵ بر صورت ۹۳ ۶ مرتبہ ب - ۹۳ ۷ دران ۹۲ بدان ب
۸ طبقات ب

بود . هر چند محبوب را پایهٔ حسن و بهجت ، ارجمندتر ، محب طالب را پایهٔ همت بلندتر و اعلاى درجات آن محبت ذاتیه است ^۱ که محب طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و عشقی بمحبوب چق و معشوق مطلق ، در باطن پدید آید . و چنان از خودش بستاند که گنجائی آن ^۲ توانائی بر رفع و دفع آتش نماند . نه تعیین سببی تواند کرد ، و نه تمییز مطلبی دوست میدارد . اما نمیداند که چون و چرا ، و در خود کششی مییابد اما نمیداند که از کجاست تابکجا ^۳

رباعی

شیرین پسر ، سنگدلا ، سیم برا ، با تو کاری عجب فتاده است مرا
محبوب منی لیک ندانم ز چه روی معشوق ^۴ تو ام لیک ندانم که چرا
و علامت صحت ^۵ این آنست که صفات متقابلهٔ محبوب چون وعد و عید و تقرب و تبعید را عز از او اذلال ، و هدایت و اضلال ، بر محب یکسان شود . و کشیدن مرارت آثار نعوت قهر و جلال ، چون چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال ، بروی آسان کرده .

رباعی

خوبی وز تو شکل و شمائل همه خوش ،
با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش
خواهی تو بلطف کوش و خواهی بستم ،
هست از تو صفات متقابل همه خوش

رباعی

گر نورده دیدهٔ گریان منی و در داغ نه سینهٔ سوزان منی
بهر تو قدم بر سر عالم زدهٔ ام باز که ز سر تا بقدم جان منی

۱ ذاتی است ۹۳ ب ۲ ب و ۹۳ آن ، ندارد ۳ یا بکجا ۹۳ ۴ -
مشوف ۵ صحبت ب

لامعة . محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین . و حکم غلبه ما به الاتحاد است ^۱ بر ما به الامتیاز . پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی . و مناسبت ذاتی بین الحق و العبد بر دو وجه تواند بود . یکی آنکه جهت مرآتیت و حیثیت مظهریت عین عبد ، مرتجلی وجود را ضعیف بود . و اکثر احکام امکان و خواص و سایط سلسله تربیت از وی منتفی تعیین آن تجلی بواسطه تقید بعین عبد در قدس ذاتی آن تأثیر نتواند کرد و طهارت اصلی او را تغییر نتواند داد ^۲ و تفاوت درجات مقربان محبوب و نزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در کمال و نقصان این وجه ^۳ تواند بود

رباعی

دیدم پیری که زیر این چرخ کبود چون اود کری ز بود خود پاک نبود
بود آئینه که عکس^۴ خورشید وجود جاوید در او بصورت اصل نمود
و وجه دیگری^۵ از مناسبت بحسب حظ عبد است از جمعیت مرتبه الهیت یعنی باعتبار تخلق با خلاق الهی و تحقق باوصاف نامتناهی . و این متفاوت می باشد بحسب تفاوت جمعیت هر که راسعت دائره جمعیتش بیشتر ، قدم اود در استیفای این حظ بیشتر و من جمع بین هذین الوجهین من المناسبه فهو محبوب الحق وله الکمال المطلق و حقیقت^۶ مرآت الذات والالهیه معا و احکامها و لوازمها جمیعاً بلکه او بر زخی است جامع بین مرتبتی الوجوب و الامکان و مرآتیت واقع بین عالمی القدم والحدثان از یک روی مظهر اسرار لاهوتی^۷ و از دگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله مترنم^۸ است و زبان جمعیش بدین ترانه متکلم^۹ که :

۱ ب (است) ندارد	۲ ۹۳ ب ندارد	۳ ۹۳ وجه ندارد	۴ نور
۹۳ - ۵ دیگر ۹۳- ب	۶ و حقیقت ۹۳- ب	۷ است ۹۳- ب	۸ متکلم
۹۳ ب ۹ مترنم ۹۳ ب			

رباعی

بر اوج کمال صبح صادق مائیم حل نکت و کشف دقائق مائیم
 سر حق و خلق از دل ما بیرون نیست مجموعه مجموع حقائق مائیم
 لامعه . و تالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطه مردیکه
 اختصاص کلی و ارتباط تمام بدان حضرت^۱ داشته باشد . چون معرفت و شهود او .
 و قرب^۲ و وصول بدو . و این نسبت بمرتبه اولی اگر^۳ خود نازل است و معلول
 فان للمحب فی المرتبه الاولی و قوفاً مع الحق سبحانه ، و فی هذه المرتبه و قوفاً مع حظ
 منه و شان بین الوقوف معه و بین الوقوف مع^۴ الحظ منه

رباعی

معشوقه که شد ز کامها عاشق^۵ من وی گفت نئی بعاشقی لایق من
 وصل است ز من کام تو اری هستی تو عاشق کام خویش نه عاشق من
 اما نسبت بمرتبه نئی که تالی او است رفیع و عالی است . و آن محبت حق است
 سبحانه بواسطه اموری که اختصاص و ارتباط نداشته باشد^۶ چون فوز بمرادات عاجله
 و مطعومات و مشروبات و ملموسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات آجله از حورو
 قصور و غلمان و ولدان زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف مع الحق
 و وقوف مع الحظ منه همچنین فرق بسیار^۷ است میان وقوف مع الحظ منه و وقوف
 مع الحظ من آلائه و نعمائه . چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصالة و مقصود^۸
 بالحقیقه راحت دنیوی و لذات اخروی است . و حضرت حق سبحانه^۹ را وسیله
 حصول آن ساخته و واسطه وصول بدان شناخته ، و کدام غبن از این^{۱۰} فاحشر که
 مطلوب اصلی را تابع مطالب عارضی دارند ، و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد
 مجازی شمارند .

۱ - بانحضرت سبحانه ۲ در قرب ۹۲ ۳ گرچه ۹۳ اگرچه بود ۴
 مع ۹۳ ب ۵ عائق ۹۳ ب ۶ باشند ۹۳ ۷ بی شمار ۹۳ ب ۸ مطلوب
 ۹۳ ۹ و تعالی ۹۳ ۱۰ آن ۹۳

رباعی

آنم که وفا و دلبری خوست مرا کونین بهای یکسر موست مرا
شرمت بادا که با چنین حسن و جمال داری بطفیل دیگران دوست مرا

ایضا رباعی ب

من شحنة ملك دلبری بس باشم ز انبازی این و آن مقدس باشم
خوبان جهان طفیلی خوان^۱ منند هیپات^۲ که من طفیلی کس باشم
لامعة ماعدای مرتبه^۳ اولی که محبت ذاتی است . از قبیل^۴ اسمائی و صفاتی
یا افعالی و آثاری تواند بود . و^۵ محبت اسمائی و صفاتی آنست که محب بعضی از اسماء
وصفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام . بر اصدادش ایثار و اختیار
کند بی ملاحظه وصول آثار آنها بوی . و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار
و ایثار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال
و معرض تغییر و انتقال باشد هر گاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که
متعلق محبت محب است تجلی کند بهمگی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید .
و در آن آویزد . و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوای و موافق رضای او
نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوت خود از آن اعراض کند و بپرهیزد . قال تعالی
ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابه فتنه انقلب
علی وجهه .

رباعی

چون یار وفا کند در او آمیزی و رتیر جفا زند از او بگریزی
آب رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سر کوی عاشقان برخیزی

۱ جان ۹۳ ۲ زنهار ۹۳ ۳ محبت ۹۳ و ب . ۴ ۹۳ ب (و) ندارد

لامعه . ادنی مراتب مراتب محبت ، محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است . که معبر^۱ میشود بحسن و مفسر میگردهد بروح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقه ظهور سیر^۲ وحدت است در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان^۳ مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردهد . و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان میکنند و یا صور^۴ غیر روحانی چون تناسب اجزای او اعضاء بعضی از صور عنصری انسانی که بصفه حسن و ملاحظه موصوف باشند و مشاهدان صفت جمال در صور عنصری انسانی بر چهار طبقه اند :

طبقه اولی : روشن دلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته ، در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمیکنند و در مرئی کونیه جز مطالعه جمال مطلق او نمیتوانند^۵ در عشق بشکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید نیستند بلکه هر صورتی که در کل عالم هست نسبت بایشان کار آن اشکال و صور میکند^۶

رباعی

مه را بینم روی توأم یاد دهد . گل را بویم بوی توأم یاد دهد
چون زلف بنفشه رازند برهم باد آشفتهگی موی توأم یاد دهد .

رباعی

عارف ز وجود خلق رسته است الحق .
در بحر وجود خود^۷ بود مستغرق

۱ معتبراب ۲ سر ب ۳ کامل ب ۴ ضوری ب ۵ نمینماینده
۶ میکنند ب ۷ شهود حق ب

بر خود حجب عشق مقید^۱ زده شق

حیران شده در نور جمال مطلق .

طبقه ثانیه : پاکبازانی که نفسشان بعنایت^۲ بی علت . یا بواسطه مجاهدت و ریاضت از احکام کثرت و انحراف وظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده اند . اگرچه آن احکام بکلی زائل نگشته باشد ، ادراک معانی مجردشان بی مظهر مناسب^۳ حال و نشان ایشان میسر نشود . لاجرم برابطه معنی حسن صوری از حیث^۴ مظهر انسانی که اتم الـ ظاهر است آتش عشق . و سوزش شوق ، در نهادشان شعله ور گردد و بقایاء احکام ما به الامتیاز سوختن گیرد . و حکم ما به الاتحاد قوت یابد . آن تعلق و میل حبی از آن مظهر منقطع گردد . و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد . دری از درهای مشاهده بروی ایشان گشاده گردد و عشق مجازی عارضی رنك محبت اصلی حقیقی گیرد .

رباعی

بس کس که بدید روی خوبان طراز

و^۵ افتاده ز داغ عشق در سوزو گداز .

در مجلس اهل ذوق شد محرم راز .

نوشید می حقیقت از جام مجاز .

طبقه ثالثه ، گرفتارانی که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند . چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعاذت کرده اند و گفته که : نعوذ بالله من التنکر^۶ بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکت حبی نسبت بایشان^۷ از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشد ، تجاوز نکنند .

۱ حسن مقید ب ۲ بغایت ب ۳ مظهري مناسب ب ۴ حیثیت ب
۵ افتاد ب ۶ التفکر ب ۷ با ایشان ب

هرچند شهود و کشفی مقیدشان دست داده باشد . و اگر آن تعلق و میل حبی ، از صورتی منقطع شود ، بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد ، پیوند گیرد . و دایما در این کشاکش بماند^۱ و این تعلق و میل بصورت ، فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت و خذلان شود در دین و دنیا ، اعاذنا الله و سایر الصادقین من^۲ ذاك

رباعی

در مانده کسی که بست بر خوبان دل .
و ز مهر بآن نگشت پیوند گسل
در صورت گل معنی جان دید و بماند
پای دل او تا بقیامت در گل

ای خواجه ز حسن خاکیان دل و آکن
آهنك جمال اقدس اعلى كن
تا چند در آب چاه می بینی ماه .

مه تافت ز اوج چرخ سر بالا کن
طبقه رابعه : آلودگانی که نفس اماره ایشان نمرده است . و آتش شهوتشان
نیفسرده^۳ در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند در سجن سجن بهیمیت رخت نهاده
و صفت عشق و محبت در ایشان منتفی است . ولغت^۴ رقت و لطافت در ایشان مختفی^۵
محبوب حقیقی را بالکایه فراموش کرده اند ، و با محبوبان مجازی دست در آغوش
آورده ، بآرزوی طبع آرام گرفته اند و هوای نفس را عشق نام نهاده اند^۶ هیئات
هیئات .

۱ بمانند ب ۲ شردلك ب ۳ بیرده ب ۴ ظ نعت ۵ مخفی ۶ نهاده ب

رباعی

اینان ز کجا و عشق بازی ز کجا هندو ز کجا زبان تازی ز کجا
چون اهل حقیقت سخن عشق کنند بیهوده این قوم مجازی ز کجا

رباعی

قومی که نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس را عشق بنام
کی شایدشان در حرم عشق مقام خود هست برایشان سخن عشق حرام

رباعی

عشق ارنه کمال نسل آدمی بودی آوازه عشق در جهان کم بودی .
ور شهوت نفس عشق بودی خرو گاو سردقتر عاشقان عالم بودی .

لامعه : ادنی محبت آثاری^۱ محبت شهوت است ، و این نسبت با محجوبی است . که هنوز از رِق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او تنافه جز مراد نفس مقصودی نبیند و مطلوبی نداند . هر چه دهد بحکم نفس دهد . و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند ، اما نسبت با اهل الله که از باب کشف و شهودند . از قبیل تجلیات اسم بزرگوار «الظاهر» است بلکه آن را صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته اند^۲ و آنکه علماء عرفا آن را مذمت کردند و از مراتب بهیمیت شمرده اند^۳ نسبت با اهل حجاب است . الاتری^۴ ان البی صلی الله علیه وسلم قال جبیت الی من دنیا کم ثلث النساء والطیب وقره عینی فی الصلوة مع انه اکمل الوری . و انزل فی شانه ما زاغ البصر وما طغی . و شرح این حدیث و سر این حجت در حکمت فردیه از فصوص

۱ آثار ب ۲ (است) ندارد ۳ ب (اند) ندارد ۴ یری ب

مذکور است. و من اراده اطلاع علیه فلیرجع الیه و مقصود اینجاست تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله می گذرانند صورۀ شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طائفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطۀ لدبار رد و انکار نیفکنند.

رباعی

خوش نیست قیاس پا کبازان کریم در شهوت و آزر^۱ خسیسان لثیم
زان آتش جان فروز کش دید کلیم تا آتش خانه سوز فرقی است عظیم

احکام طبیعت که بود گوناگون
نحس است یکی و یکی را میمون
در قصه شنیده باشی از نیل که چون

بر سبطی آب بود بر قطبی خون
لامعه اسباب محبت نفس پنج است: اول محبت نفس و وجود و بقای^۲ او و
بضرورت معلوم است که همه کس طالب بقای^۳ وجود خود است و اهتمام همه
در جذب منفعت و دفع مضرت بجهت ابقای^۴ وجود خود است. چون محبت وجود
و بقا ضروری انسان باشد، محبت موجد و مبقی بطریق اولی. عجب بود ار کسی
که از گرما گریز دو سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوی است
دوست ندارد. مگر اینکه خود نداند و شك نیست که جاهل، حق را سبحانه، دوست
ندارد^۵ زیرا که محبت وی ثمره معرفت وی است.

رباعی

تا کی بهوای خویش یکدل باشی وز حق ببقاء نفس مایل باشی
ای برده بسیار رخت در پای درخت سهلست که از درخت غافل باشی.

۱ - بر شهرت و آزار از ب ۲ بقاء او ب ۳ بقاء ب ۴ ابقاء ب
۵ ب از و دمگر ... تا اینجا را ندارد

دوم محبت محسن و منعم. پوشیده نیست که آفریننده منعم و منعم به^۱ حق است سبحانه و همچنین باعث منعم بر انعام نیز وی است زیرا که حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی در رسانیدن منعم به است بر^۲ منعم علیه. و او را در آن مضطر گرداند که نتواند که نرساند پس حضرت حق بمحبت اولی باشد از هر منعمی و محسنی

رباعی

بین نعمت از آن که نعمت دیدن از اوست
گوشکر کسی که شکر ورزیدن از اوست
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود
بخشنده و بخشیده و بخشیدن از اوست

سیم . محبت صاحب کمال . چون شخصی بصفتی از صفات کمال . موصوف است از علم و سخا و تقوی و غیرها آن صفت کمال ، موجب محبت میگردد و حضرتی که منبع جمیع کمالات است . و همه مکارم اخلاق و محامداوصاف رشدهائی از فیض کمال اوست بمحبت اولی

رباعی

هر بت که کند کمان زیبائی زه صد ددل شده بیش باشدش از که و مه
ای جمله بتان تو بلکه از جمله فره
چون دل ندهم ترا خود انصاف بده

چهارم : محبت جمیل است . چون جمال عاریتی که در حقیقت عکس و خیالی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب گوشت و پوست میتابد و مع هذا بحدوث

۱ .. حضرت ب . ۲ به ب .

اندك عارضه متغير ميگردد و في ذاته محبوب است ، پس جميل على الاطلاق كه جمال جميع ممكنات پرتو انوار جمال اوست ، و ظهورش بمظهري و صورتی^۱ نه. بمحبت اولی

رباعی

كه جلوه گر از عارض گلگون باشی
كه خنده زن از لؤلؤ مكتون باشی

در پرده چنین لطیف و موزون باشی

آن لحظه كه بی پرده^۲ شوی چون باشی

پنجم محبتی كه نتیجه تعارف روحانی است . و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیت^۳ بین المتحابین است و این مناسبت متفرع بر اشتراك در مزاج به آن معنی كه مزاجشان در يك درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری . زیرا كه موجب تفاوت درجات ارواح در شرف و علو ، بعد قضاء الله و قدرة ، تفاوت درجات امرجه است . فالاقرب نسبة الى الاعتدال الحقیقی ، يستلزم قبول روح اشرف را علی . و الا بعد بالعكس فی الخسة و نزول الدرجه لاجرم چون دومزاج در يك درجه باشند یا درجه یکی قریب باشد بدرجه دیگری ، روح فائق بر یکی از آن دومزاج . در شرف و علو ، بعینها مرتبه آن دیگری باشد یا قریب بدان . و بواسطه این اتحاد یا قرب مرتبه ، میان ایشان تعارف^۴ واقع شود . و موجب ایتراف و محبت گردد . حضرت مسبب الاسباب كه تقدیر این اسباب فرمود بی هیچ علتی و استحقاقی ، هر آینه بمحبت اولی

۱ - مقید ب ۲ - پیدا بشوی ب ۳ - است بین المتحابین ب ۴
نسبت به ب ۵ روحانی كه مرتب بر غیر اسباب است موجب محبت ب

رباعی

ای رفته بعشق داستان من و تو

در مهر و وفا یکی است جان من و تو

من بنده آن یگانه کز روز ازل

ز خواست یگانگی میان من و تو

لامعه . عشق و محبت را با شراب صوری ، مشابهتی تمام است . لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب و عجم با زاء این موضوع است ، برای آن استعاره میکنند . و از عشق و محبت . مثلاً براح و مدامومی ، تعبیر مینمایند و این مشابهت راجعات متعدد ، و وجوه گوناگون است . و از آن جمله آنست که چنانکه می را مقام اصلی و مستقر اصلی خویشتن که جوف خم و قعر دن است . بواسطه قوت جوشش ، و شدت غلیان بی محر کی خارجی ، میل بجانف ظهور و اعلان باشد . همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر مشتاق . مستور است . بسبب غلبه و استیلا ، بی باعث بیرونی ، مقتضی^۱ انکشاف و متقاضی ظهور است .

رباعی

عشق تو بود که شاه در ملک درون

چون دیده^۲ شاهی او گشت فزون

شد همره آب دیده و همدم آه

وز پرده سرای سینه زد خیمه برون

و از آن جمله ، آنست که چنانکه می را فی حد ذاته ، شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور او ، بحسب اشکال و صور ظروف و اوانی او است . در

۱ - مقتضاء ب ۲ - دبدبه ب .

خم بشکل تدویر خم است. و در سبب بصورت تجویف سبو، و در پیمانہ. بہیشت درون پیمانہ
 همچنین معنی محبت حقیقتی است مطلق و ظہور او در ارباب محبت بحسب ظروف
 قابلیت و اوانی استعدادات ایشان است. در بعضی بصورت محبت ذاتی ظاہر میشود. و
 در بعضی بصورت محبت آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت جز تفاوت قابلیت
 و استعدادات ایشان نیست

رباعی

عشق ارچہ بسوی ہر کسش آہنک است
 با ہپچکسش نہ آشتی نی جنک است
 بس بی رنک است بادۂ عشق در او
 این رنک ز شیشہ ہای رنگا رنک است
 و از آنجملہ عموم سریان است کہ چنانکہ اثر شراب صورت در ہمہ جوارح و اعضای
 شاربش جاری است، همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری
 است. یک موی بر تن او. از ابتلای محبت نہرہد. و یک رک در بدن او بی اقتضای محبت
 نہجہد. چون خون در گوشت و پوست او، راہ کردہ است و چون جان، درون و بیرون او را،
 منزلگاہ گرفتہ است.^۲

رباعی

فصاد بقصد آنکہ بر دارد خون
 شدتیز کہ نشتری زند بر مجنون
 مجنون بگریست گفت از آن میت رسم^۳
 کاید بدل خون غم لیلی بیرون

۱ - قواء ب. ۲ ب (است) ندارد ۳ من ب

واز آن جمله آنست که می شارب خود را و عشق، صاحب خود را اگر چه بخیل
 باشد و لثیم، جواد سازند و کریم. اما ثمره آن، کرم، بذل دینار باشد و درم، و مقتضای^۱
 این جود، بذل کل مافی الوجود است. مست می درهم بخشد یا دینار، و مست عشق
 نقد دو جهان بیکبار.

رباعی

مست می اگر دست کرم جنباند
 جز بخشش دینار و درم نتواند
 چون مست غمت مر کب همت راند
 بر فرق دو کون آستین افشاند
 و از آن جمله آنست که هر يك از مست عشق و مست می بی باك ولا ابالی، و از
 صفت جبن و ترسناکی خالی. درمخاوف دلیرند و درمهالك از جان سیر، اما شجاعت
 آن از مغلوبی عقل آخر بین است و دلیری این از غالبی نور کشف و یقین. آن بهلاك دو
 جهانی کشد و این بحیات جاودانی انجامد.

رباعی

مامست و معربدیم و رندو چالاک
 در عشق نهاده، پا بمیدان هلاک
 صدبار بتیغ عشق اگر کشته شویم
 آن مایه عمر جاودانی است، چه باك
 و از آن جمله. تواضع است و نیاز. مستی عشق و مسکر محبت، نازنینان را
 از پیشگاه ترفع و سر بلندی به آستان تواضع و نیاز مندی اندازد. و عزیزان جهان را
 از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت^۲ و خواری افکند.

۱ - مقتضاء ب ۲ ذلت ب

رباعی

بس تخت نشین که شد زسوادى تومست
در خیل گدایان تو در خاک نشست
سر بر در تو نهاده بوسد پیوست
سك را بنیاز، پای و سگبانرا دست
واز آنجمله افشای اسرار است. این همه اسرار تو حید، و حقایق اذواق و مواجید
که بر صفحه روزگار؛ و صحیفه لیل و نهار مانده است. ثمره گفت و گوی متجرعان
جام سلسبیلی معرفت و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب زنجبیلی عشق و
محبت است.

رباعی

عشق تو بدین نشیمن بی سروبن
آورد مرا که نو کنم عهد کهن
در کام ریخت جامی از خم لدن
سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن
واز آن جمله شیوه بیهوشی است و مستی. و خلاصی از قید هستی و خودپرستی.
اما مستی محبت، کمال شعور و آگاهی است بمحبوب. و مستی محبت و می غایت
جهالت و غفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات بعد و نکال نماید. و آن نزدیکان را
علو درجات قرب و وصال افزایش دهد.

رباعی

عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم
در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم
چون بیهوشم بیار هم آغوشم

واز آن جمله آنستکه هر چند بیش نوشند، در جستجوی آن بیش کوشند.
و هر چند افزون خورند؛ رنج در طلب آن افزون برند. نه مست آن هوشمند گردد
و نه حریص آن خرسند. بزرگی بدیگری نوشت:

رباعی

حاشاکه، گردپی ساغر بروم یا در طلب بادهٔ احمر بروم
آن جام لبالبم که گر خود بمثل يك قطره شود زیاده از خود^۱ بروم
او در جواب گفت:

رباعی

شربت الحب کاسا بعد کاس فما نقد الشراب ولا رویت
من بحری ام تشنه و بی پایان آب
هان ای ساقی! تشنه لبی را در یاب
عمری است چو آب میخورم بادهٔ ناب

نی باده شود تمام نی من سیراب
واز آن جمله است رفع پردهٔ حیا و حشمت. و زوال ناموس و دهشت، چون سکر محبت
استیلا. یابد محب همه از این^۲ روی برتابد بر بساط انبساط نشیند. و دامن از هر چه ضد
آن درچیند.

رباعی

خوش آنکه شوم مست و بسویت گذرم
گستاخ آیم بماء رویت نگرم
که حقه لعل درخشانت نوشم
که حقه^۳ جعد مشکبویت شمرم

۱ - از سر ب ۲ از این همه ب ۳ حلقه ب

لامعہ : نکتہ در ادای معانی بلباس صور ، چند چیز تواند بود . یکی آنکہ آدمی در بدایت حال ، بواسطۂ آلات حس و خیال ، از محسوسات ، بمعقولات رسیدہ و از جزئیات ؛ کلیات را دانستہ ، پس ادراک معانی ، جز در ضمن صور . مانوس نفس ، و مألوف طبع او نباشد . اگر خلاف آن کند ممکن کہ قوت فہم او بدان نرسد ، و طاقت ادراک آن نیآورد.^۲

رباعی

هر چند ترا رای جفا کاری نیست

در سینه ، تمنای دلا زاری نیست

پی پردہ بسوی عاشق خود مگذار^۳

کس طاقت آنکہ پردہ برداری نیست

دیگر آنکہ از ادای معانی بی لباس صور ، جز اہل معنی بہرہ ور نتوانند شد ، اما چون بلباس صور مؤدی گردد ، نفع آن عام باشد و فائدہ آن تمام .

رباعی

معنی است کہ دل ہمی رباید دین ہم

معنی است کہ مہر میفزاید کین ہم

لیکن بلباس صورتش جلوہ دهند

تا بہرہ برد دیدہ صورت بین ہم

و بسیار باشد کہ صورت پرست را بہ مناسبت آنکہ بعضی از معانی در صورت لباس مودی شدہ باشد ؛ باستماع آن میل افتد ، کمال معنی از پردہ صورت ، پرتواندازد و فہم او تیز گردد و سر اور الطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد .

۱ - بآن ب ۲ نیارد ب ۳ مکنر

رباعی

بس کس که کشد بره^۱ بری، بیهده رنج
نا که برهش فرو رود پای به گنج
بس کس که بقصد سنك بشکافد کوه

نا که شود از کان گهر گوهر سنج
دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست
پس از برای ستر آن اسرار، و اخفاء آن احوال، الفاظ و عباراتی که در محاورت اهل
صورت، در مقاصد مجازی، مستعمل و مشهور باشد^۲، استعاره کنند تا جمال آن
معانی، از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور.

رباعی

دی شانه زد آن ماه خم گیسورا
بسر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشیده بدین حیلہ رخ نیکو را
تا هر که نه محرم، نشناسد او را
دیگر آنکه اذواق و مواجید در^۳ محبت، و اسرار در معارف اصحاب معرفت چون
بلسان اشارت مذکور گردد، تأثیر آن در نفوس مستمعان، زیادت از آن تفصیل
که بصریح عبارت. و لهذا بسیاری از این طائفه را، از استماع^۴ آیات قرآنی،
و کلمات فرقانی. حال متغیر نگردد. و استماع يك بیت یا بیشتر، عربی، یا فارسی
که مشتمل باشد بر وصف زلف حال خوبان، و غنچ و دلال محبوبان یا بذکر^۵ می و میخانه
و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و در شور افتد.

۱ روی ب ۲ استب ۳ ارباب ب ۴ از سماع پ ۵ از ذکر ب

رباعی

چون فاش نماید آن پر چهره جمال

عاشق بود از عشوه او فارغ بال

ور^۱ غمزه زند نهفته با غنچ و دلال

بر عاشق بیچاره بگرداند حال

لامعه: چون بنا بر مصححات بیان معانی در لباس صور، و مرجحات آن که در این دو لامعه، مذکور شد شیخ ناظم قدس سره، معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت، باز نموده است. از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوع است لفظ «مدامه» را اختیار کرده است: از جهت اشعار ب مداومت و مواظبت بر شرب آن و کدام مداومت از این افزون تواند بود که بدایت این شرب، ازل است و نهایتش ابد.

رباعی

ساقی می از ان مهینه جامم در ده

از هم مگسل علی الدوامم در ده

چون در لغت عرب مدام آمد می

ای ماه عجم تو هم مدامم در ده

و چون کمال این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه. که متعلق آن ذات است، و لفظ ذات مونث و محب صادق هر چه گوید، مناسب محبوب خود. گوید، و هر چه جوید. موافق مطلوب خود جوید. لاجرم لفظ «مدامه» را که صیغه مونث است، از محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام را.

رباعی

هر روز بباغ رفتن است آئینم باشد که دهد لاله و گل تسکینم

هر جا که گلی بر نك و بویش بینم

آن گل بویم و آن گل جویم

قال الشيخ الامام العالم العامل . و السيار العارف الفاضل . شرف الدين ابو حفص
عمر بن علي العدی^۱ المعروف بابن الفارض المصري . قدس الله سره و اعلى في المالا اعلى
ذکره : نظم:

شَرِبْنَا ، على ذِكْرِ الحبيب ، مُدَامَةً ، سَكِرْنَا بها ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ^۲

«الشرب» بالمحركات الثلاث . آشامیدن آب و غیر آن . از باب سیم^۳ از ابواب
ششگانه^۴ ثلاثی . مجرد . «مدامه» خمر را گویند به آن اعتبار که شارب آن بر آن
مداومت می تواند نمود .^۵ و «السكر» بالفتحین مست شدن از باب سیم^۶.

«الكرم» درخت انگور . جمله «سگرنابها» صفت «مدامه» است . و جار و مجرور «من
قبل ان يخلق» متعلق به «شربنا» میگوید که :

نوش کردیم و بایکدیگر بدوستکامی خوردیم بریاد حضرت دوست . که روی
محبت همه بدوست . شرابی که بدان مست شدیم بلکه بیوئی از آن از دست شدیم
و این پیش از آفریدن کرم بود که درخت انگور است و ماده شراب مشهور
پرشروشور .

رباعی

روزی که مدار پرخ و افلاك نبود

آمیزش آب و آتش و خاك نبود

۱- السعدی ب ۲ چهارم ب ۳ کرد ب ۴ چهارم ب ۵ در نسخه ۱۲۵

دانشکده ادبیات این رباعی پس از بیت عربی است و همچنین در بقیه ابیات و رباعی ها

۶ - و آمیزش ب

بسر یاد تو مست بودم و باده پرست

هر چند نشان باده و تارك نبود

رباعی

مائیم ز جام عشق تو جرعه کشان

بر جرعه کشان خود گذر جرعه فشان^۱

بر یاد تو آن صبح صبحی زده ایم

کز تارك نشان نبود و از تارك نشان

حضرت حق سبحانه را دو تجلی است. یکی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیت و استعداد ایشان و در این تجلی اعیان بصفه وجود غیبی^۲ نیست^۳ و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال ایشان پوشیده است و پنهان

دوم تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعداد و قابلیت اعیان روحاً و مثلاً و حساً و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اولست و مظهر است مگر کمالاتی را بتجلی^۴ اول در استعدادات و قابلیتات ایشان اندراج داشته.

رباعی

ما را طلب و نیاز دادی ز آغاز

پس بر حسب طلب، کرم کردی ساز

اینها همه چیست؟ تا کنی گنج نهان

بر خلق جهان عیان ز گنجینه راز

پس می شاید که مراد به «مدامه» محبت ذاتیه باشد و بشرب مدامه قبول استعداد آن محبت. در مرتبه اعیان ثابته و به «ذکر حبیب» تجلی علمی غیبی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیتات حینئذ اضافت «ذکر» به «حبیب»^۴ اضافت مصدر باشد یفاعلش. مراد به «سکر» استعداد سکر باشد در همان رتبه یا حقیقت سکر در

۱ - نسخه ۱۲۵ را از این بیت تایید و دوم عوبی را ندارد ۲ ظ: عینی

۳ عینی نیستند ۴ ظ: که ۴ از قبیل ب

مراتب دیگر از آن فرودتر . و به «کرم» کثرت وجود^۱ عینی، یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته . تا^۲ در حضرت علم و شراب صفت محبت ذاتیه را که بسبب استعداد سکر ما بوده در همان رتبه . یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول و استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود .

رباعی

خوش آنکه برون ز عالم سرو علن
نی راحت روح دیده نی زحمت تن
در زاویه کتم عدم کرده وطن
من بودم و عشق تو و عشق توو من
و می شاید که مراد بمدرسه و شرب آن تحقق^۳ بصفت محبت باشد در عالم ارواح و حینئذ اضافت ذکر به «حبیب» اضافت مصدر باشد بمفعولش ، و مراد به «سکر» بحقیقت سکر یعنی حیرت و هیمنی^۴ ارواح کل را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه باشد، یعنی آشامیدیم پیش از تعشق جان بتن و تعلق روح ببدن بریاد دوست ، شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح مادر مشاهده جمال و جلال او بآن شراب بود .

رباعی

زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات
در چشمه تن روان شرد آب حیات
خوردیم می عشق زخمخانه ذات
بی کام و دهان ز جام اسماء وصفات

۱ - وجودی ب ۲ ما ب ۳ مدامه ب ۴ هیئانی ب

سؤال ، اگر کسی گوید : توجیه ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از اشباح ، و این مسلم نیست ، زیرا که مذهب حکماء آن است که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است و حجة الاسلام، رحمه الله با ایشان موافقت کرده است، و آن خبر مشهور را: ان الله تعالى خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام^۱ بر آن حمل کرده . که مراد با روح ارواح ملائکه^۲ است که مبادی سلسله وجود اند و در شان حکماء معبر بعقول و نفوس ، و مراد به اجساد اجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصر است .

جواب گوئیم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین القنیوی^۳ را قدس الله تعالی سره ، در بعضی از رسائل خود اینجا تحقیق و تفصیلی^۴ است و تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیة^۵ انسانی که عموم آدمیان را است . بعد از حصول مزاج است و بحسب آن اما نفوس کلیة^۶ انسانی که کامل و خواص را است پیش از حصول مزاج است . و از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند و میگوید:

« اخبرنی شیخ الامام الاکمل، رضی الله عنه مشیر الی حاله » ان ثم من یکون مدبراً لاجزاء بدن قبل اجتماعها . بعلم و شعور^۷ و بعد از آن می گوید : « و ذلك لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیة يستحیل^۸ علیه ذلك لان النفوس الجزئیة لاتتعین الا بعد المزاج و بحسبه فالوجود لها قبل ذلك حتی یتاتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور^۹ و مراد بنفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور و در همان رساله^{۱۰} معلوم میشود نفوسی است جزئیة که در استعداد ایشان باشد ترقی کردن از مرتبة جزئیة و منسلخ شدن از صفات تقیدیه عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند و متصل گردند و ذلك لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتهای محال ان تشهد المبدأ الاول . اذ من المتفق عند اهل الشهود انهم لا یشهدون کلیاً ، حتی یصیرون كذلك . ثم یزادون ترقیاً

۱ - امام ب ۲ کلیه ب ۳ قانونی ۴ ب را ندارد و بجای است کرده است ۵ ب «جزئیة» ندارد ۶ و لجزئیة يستحیل ۷ لحظه ب

باتصالهم بالکلیات علی الوجه المذكور فی امر المعراج . طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعداداً وجودیاً ونوراً وبصیرة . هکذا حتی ينتهوا الی العقل الاول . فیستفیلون من الاتصال بهما يستعدون به لمشابهة المبدء كما هو شأن العقل الاول .

سؤال : اگر کسی گوید : دلائلی که اقامت کرده اند ، بر وجود ارواح جزئیة بعد حصول المزاج خصوصیت یبعضی دون بعضی ندارد .

جواب گوئیم که آن دلائل ناتمام است و دلیل بر ناتمامی آن همین بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود ، که مقتبس از مشکاة نبوی^۲ است . بخلاف آن گواهی میدهد .

رباعی

دروحي^۳ جلیل کی رسد عقل علیل

هر چند که هر دورا نهی نام دلیل

گر پشه چوپیل صاحب خرطوم است

هیئات که پشه را بود قوت پیل

هر جزوی از اجراء عالم مظهر اسمی است از اسماء الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسماء اما بر سبیل تفرقه و تفصیل . و حقیقت انسانیة کمالیة احدیت جمع جمیع مظاهر است . هیچ جزوی از اجزای عالم نیست که مر او را در انسان کامل . نموداری نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال . گوئیا عالم کتابیست مفصل . مبوب . و انسان کامل ، انتخاب آن . یا فهرست فصول و ابواب آن .

رباعی

ایزد^۴ که نگاشت خامه احسانش

ابواب کتاب عالم وار کانش

بر لوح وجود زد رقم فهرستی

در آخر کار . کرد نام انسانش

پس می‌شاید که ایراد «شرینا و سکرنا» بضمیر ما فوق متکلم واحد از برای
اشارت به جمعیت مذکور بوده باشد، زیرا که اعیان و ارواح کمال افراد واقطاب در
شربو سکر این شراب . باشیخ ناظم مشار کند و مساهم

رباعی

تنها نه منم ز عشق تو باده پرست

آن کیست تو خود بگو: از این باده، پرست

آن روز که من گرفتم این باده بدست

بودند حریف ، می پرستان الست

وقال قدس سزه :

لَهَا الْبَدْرُ كَأْسٌ، وَهِيَ شَمْسٌ، يُدِيرُهَا هَيْلَالٌ، وَكَمْ يَبْدُو إِذَا مَرَّ جَتَ نَجْمٌ^۲

الكاس لا تسمى كاسا الا وفيها الشراب والشمس تطلق على الجرم وعلى الضوء «البدو»

ظاهر شدن / و «المزج» آمیختن. هر دو از باب اول. واو در «وهی شمس» عطف

و حال . ممیز «کم» خبری محذوف است . ای کم مرة یبدو «نجم» تشبیه کرده است

جام مدام را در استداره و اشتمال برای صافی کثیر الفیضان بماء تمام . و «مدامه» رادر

صفا و نوریت و فیضان بضوء شمس. و انگشتان ساقی راحین اخذ الکاس در دقت و

استقواس . به «هلال» و شکلهای حبایی را در استدارت و نورانیت و صغر حجم .

به «نجم»

میگوید : هر آن شراب را علی الدوام ماء تمام است جام . و حال آنکه خودش

آفتاب نیست، در فیضان و برافق . که میگرداندش انگشت هلال مثال ساقی . و بسیار

پیدا می‌آید وقت آمیختنش بآب. ستاره‌رخشنده از شکلهاء حجاب

رباعی

ماهیت تمام جام و می‌مهر منیر

و آن مهر منیر را هلالست مدیر

صد اختر رخشنده هویدا گردد

چون آتش می زاب شود لطف‌پذیر

لامعه . حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم که صورت معلومیت ذات است
مع التعین الاول و صورت وجودی وی قلم اعلا است نسبت با شمس ذات احدیت
که محاذاتی تمام و مقابله کامل، که برتر از آن مرتبه متصور نیست حاصل است در
استفاضه نور وجود و کمالات تابعه آن . احتیاج بهیچ واسطه ندارد . بلکه سایر
حقایق و اعیان که تاریک نشینان ظلمات امکانند ، در استفاضه مذکور بوی
محتاج‌اند . پس بوی در کمال محاذات احدیت و توسط آدمیان (۱) آن ذات و
حقایق امکانی در افاضه وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام باشد
با آفتاب . و توسط او میان آفتاب و ساکنان شب ظلمانی در افاضه نورو
لوازم آن پس بنا بر این علاقه ، لفظ «بدر» را که موضوع است بازاء ماه تمام برای
آن حقیقت استعاره توان کرد.

رباعی

ای جان‌ودل آخر بچه نامت خوانم

هم جانی و هم دل ، بسکدامت خوانم

چون یافت شب تمام عالم ز تو نور

معذورم اگر ماه تمامت خوانم

وبعد از تعبیر از آن حقیقت بیدر. و از محبت بمدامه چون متعطشان بادیۀ
ضلال و گمراهی، بشرب راح سلسبیلی محبت الهی و تجرع شراب زنجبیلی مودت
و آگاهی. بدستیاری هدایت او توانند رسید، او را «کاس» آن «مدامه» توان داشت و جام آن
شراب توان انگاشت.

رباعی

دورمه رخسار تو ای ماه تمام

جامی است کز و خورم. می عشق مدام

از بسکه فتاده پیخودم ز این می و جام

می چیست نمی شناسم و جام کدام؟

و چون متصدی ادارت این «کاس» جز اسماء الوهیت و اوصاف ربوبیت که
در حدیث وارد است «قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن» از آن به «اصابع»
تعبیر رفته نتواند بود، «هلال» را که مشیر به انگشت ساقی است اشاره بدان
توان داشت و اسناد ادارت کاس بدو توان کرد.

رباعی

این بزم چه بزم است که ارباب کمال

نوشند می محبت از جام جمال

بین بر کف ساقی قدح مالا مال

بدری که بود مدیر آن چند هلال

واصلان و کاملان دو قسم اند : جماعتی مقربان حضرت جلال اند که بعد از وصول بدرجۀ کمال ، حوالۀ تکمیل دیگران . بایشان نرفت چندان شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند ، که ایشانرا از ایشان بر بودند . غرقه بحر جمع گشتند از ربقة علم و عقل منخلع شدند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاست سکان قباب عزت و قطان دیار حیرت اند . ایشانرا از وجود خود ، آگاهی نبود بدیگری ، کجا توانند پرداخت .

رباعی

خوشوقت کسی که می در این خم خانه
از خم و سبو خوردنه از پیمانه
صد بار اگر نیست شود عالم و هست

واقف نشود که هست عالم یا نه
و قسم دوم آنانند که چون ایشان را از ایشان بر بایند . باز تصرف جمال ازل بایشان باز دهد . و از استغراق در عین جمع . ولجۀ فنا بساحل تفرقه و میدان بقاء خلاصی ارزانی دارد . با حکام شریعت و آداب طریقت . معاودت نمایند . شراب زنجبیلی بعذب جذب محبت را با زلال سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند . از مزج این آب . با آن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف اسرار ، برخیزد و هر یک نجم هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا که اشارت این طائفه تواند بود قول ناظم قدس الله سره که «و کم یپیداوا من زجت نجم»

رباعی

این طائفه اند مطلق از قید و رسوم
فارغ شده ز اندیشه احوال علوم

برظاهرشان لوامع نور هدی

للدین نجوم الشیاطین رجوم

وقال قدس سره :

ولولا شدّاهما ما اهتدیتُ لِحَنِیْهِمَا ؛ ولولا سَنَاهَا ما تَصَوَّرَها الْوَهْمُ^۳

«شذا» رائحة طيبة است . و «حان» جمع حانه است و حانه خانه می فروش
«سنا» بقصر ضوء برق است و بمد رفعت . همه ضمیرها^۱ غائب عائد به
«مدامه است» .

میگوید :

اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می . فائج شدی . راه صواب خمخانه^۲ او
ندانستی بردن و اگر نه لمعه نور او پر تو ظهور روی لائح و ظاهر گشتی^۲ بقدم و وهم
طریق تصور حقیقت او نتوانستی سپردن

رباعی

گر رهبرمستان نشدی نکبت می

مشکل بردی کسی سوی میکرده پی

ور چشم خرد نیافنی نورزوی

کی درك حقیقتش توانستی کی

لامعه . همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ، ظل و فرع
جمال ذاتیست که متعلق محبت حقیقی است . و بحکم المجاز فنظرة الحقیقة طریق
حصول آن و وسیله وصول به آن . زیرا که چون مقبلی را بحسب فطرت اصلی ، قابلیت

محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزشانه بوده باشد. و بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعت در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال، از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل، متناسب الاعضاء، متماثل الاجزاء، رشیق القد، صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق.

رباعی

شیرین کاری، خوش سخنی چالاکی
مرهم نه داغ دل غمناکی
همچون گل نوشکفته دامن پاکی
ز آرایش دستبرد هر بی باکی
نمودن گیرد. هر آینه مرغ دل آن مقبل، بر آن اقبال نماید. و در هوای محبت او پروبال گشاید، اسیر دانه او شود. و شکار دام او گردد از همه مقصودها رو برگرداند، بلکه جزوی مقصودی دیگر نداند.

رباعی

از مسجد و خانقه بخمار آید
می نوشد و مست بر در یار آید
از هر چه نه عشق یار بیزار آید
او را بهزار جان خریدار آید
آتش عشق و شعله شوق، در نهادش افروختن گیرد. و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دل است. بصور کونیه، سوختن پذیرد. غشاوه غفلت از بصر بصیرت او

بگشایند. وغبار کثرت از آئینه غفلت حقیقت او بزدایند. دیده او تیزبین شود. و دل او حقیقت شناس گردد. نقص و اختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقاء و کمال جلال ذوالجلال ادراک کند. از آن بگریزد و درین آویزد، سابقه عنایت استقبال او کند. اول جمال وحدت افعال بر او ظاهر شود و چون در محاصره افعال متمکن گردد. جمال صفات منکشف گردد. و چون در مشاهده صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند.

بمحبت ذاتی متحقق گردد، ابواب مشاهده بروی مفتوح شود. وجود را من اوله الی آخره. يك حقیقت بیند. که ظاهرش چون بجمیع شئو نه و اعتبارات^۱ بر باطنش تجلی کرد^۲ حقایق علمی امتیاز یافت و چون باحکام حقایق علمی باطنی منصیخ گشت. اعیان خارجی تعیین پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نگرد او را بیند. هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید:

رباعی

در سینه نهان تو بوده‌ئی من غافل

در دیده عیان تو بوده‌ئی من غافل

عمری ز جهان ترا نشان می‌جستم

خود جمله جهان تو بوده‌ئی من غافل

چون اینجا برسد. بداند که عشق مجازی بمنزله بوئی بوده است از شرابخانه عشق حقیقی. و محبت آثاری، بمثابه پرتو آفتاب محبت ذاتی. اما اگر آن بوی نشنیدی، باین شرابخانه نرسیدی. و اگر این پرتو نتافتی از این آفتاب بهره نیافتی

۱ ظ اعتباراته ۲ باز «ابواب تا کرد» را ندارد

رباعی

خوشوقت کسی که بوی میخانه شنید

رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید

آمد برقی ز کوی میخانه پدید

در پرتو آن ، حریم میخانه بدید

وقال قدس الله سره :

وَلَمْ يُبْقِ مِنْهَا الدَّهْرُ غَيْرَ حُشَّاشَةٍ ، كَأَنَّ خَفَاها، فِي صُدُورِ النَّهْيِ، كَتَمٌ؛

«حشاشه» بقیه روح را گویند . و (نهی) جمع (نهی) است . و نهیه خرد را گویند ، بعنوان نهی کردن اواز ناشایستها ، «الکتَم والکتمان» پنهان کردن از باب اول . و اینجا «کتَم» بمعنای (مکتوم) است و ضمیر منها راجع به (مدامه) و ضمیر (خفاها) به حشاشه) و جمله «کان خفاها» صفت «حشاشه» و می شاید که هر دو ضمیر راجع به (حشاشه) باشد و جمله ثانیه مؤ کد مضمون اولی . اضافه «صدور» به «نهی» بنا بر حذف مضاف یعنی (صدور ذوی النهی) یا از قبیل استعاره بالکنایه است . که (نهی) را با صاحب الصدور تشبیه کرده باشد و «صدور» که از لوازم مشبه به است مراورا اثبات کرد .

میگوید :

باقی نگذاشت مصور روزگار و محول لیل و نهار از آن می که جانها را بمنزله جان است و جانها مراورا بمشابه ابدان ، جز بقیه جانی که گوئیا پنهانی وی در سینه های خردمندان پوشیده گشته است و پنهان .

رباعی

فریاد و فغان که باز در کوی مغان
می خواره زمی نه نام یابد نه نشان
زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان

گشتست نهان گشتن اونیز نهان
لامعه: حضرت حق را اسماء متقابلهست و هر يك را بحساب ظهور احکام
و آثار دولتی و سلطنتی. که چون نوبت دولت و سلطنت اورسد، احکام او ظاهر
گردد و احکام مقابل آن باطن و بالعکس. و اینهمه بمقتضاء علم شامل و حکمت
کامل حق است سبحانه و هریکی در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال.

رباعی

گر جلوه دهی. طلعت از ماه فره
ورشانه زنی طره پرتاب و کمره
ور همچو کمان کنی خم ابرو زه
حقا که بود جمله زیکدیگر به

و از قبیل اسماء متقابله است دو اسم «الظاهر و الباطن» و ظهور و کثرت، چون
بطون و وحدت، متلازمانند، زیرا که ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصور
تعینات. و بطون عبارت از عدم آن. و این تلبس و تعدد عین کثرت است. و عدم آن
عین وحدت و شک نیست که در کثرت غلبه احکام مابه الامتیاز است بر مابه الاتحاد.
و در وحدت بعکس پس هر گاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر تجلی
کند، ناچار احکام مابه الامتیاز، بر احکام مابه الاتحاد غالب باشد و پوشیده نباشد

که علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام ما به الاتحاد است بین العالم والمعلوم والعارف والمعرف . والمحب والمحبوب . پس نزدیک غلبه احکام ما به الامتیاز این همه ، در مقام خفا و بطون باشند و ارباب آن در حجاب سترو کون^۱ زیرا که بسبب احکام ما به الامتیاز ، بینهم و بین سائر الخلائق هیچ کس را^۲ علم و معرفت بدیشان تعلق نتواند گرفت الاعلی سبیل الندره و همانا که شیخ ناظم قدس سره ، در این دو^۳ بیت اشاره بدین خفا و بطون و سترو کون^۴ کرده است . و این طائفه در میان جماعت^۵ شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند.

رباعی

هر چند سر از وصال من کم تابی

اشکم بود از شوق لب عنابی

مستسقی را میان بحراریابی

شک نیست که شاکی بود از کم آبی

وقال قدس سره :

فإن ذُكِرَتْ في الحَيِّ أَصْبَحَ أَهْلُهُ نَشَاوَى ، ولا عَارَ عَلَيْهِم ولا إثم

(حی) قبیله را گویند . (النشوة) مست شدن . نشاء نیشو و نشئی ، از باب اول و سیم

وهو نشوان وهی نشوی وهم وهن (نشاوی)

میگوید :

اگر یاد کرده شود آن می در نواحی حی که قبیله مقبلان و قبیله زنده دلان

است هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند . و حال آنکه بر

ایشان نه از آن مستی عاری و نه از گناه می پرستی غباری .

۱ کمون ۱۱ ۲ در - ۱۱ - ۳ ۱۱ دوندارد

۴ کمون ۱۱ ۵ زمان ۱۱

رباعی

آن می‌خواهم که عقل از او مست شود
سر رشته اختیارم از دست شود
مطرب چو بوصف او سرود آغازد
هرزنده دلی که بشنود مست شود

رباعی

هر گز می‌عشق را خماری نبود
یکدم زان می‌مراکناری نبود
جز می‌خوردن مرا چوکاری نبود
باری زان می‌که عیب و عاری نبود
لامعه . سر حیات در همه موجودات ساری است . زیرا که بحکم «وان من -
شیئی الا یسبح بحمده . ولكن لا تفقهون تسبیحهم» همه اشیاء تسبیح حضرت حق سبحانه
و تعالی می‌گویند^۱ و تسبیح بی‌صفت حیاة ممتنع

رباعی

چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات
ساری است در اجزاء همه سر حیات
گویند همه کل عشی و غدات
تسبیح خداوند رفیع الدرجات
و تأویل تسبیح بدالات اشیاء بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی . و نفی تسبیح
حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام . و سریان تسبیحات در هر شیئی

می‌گویند ۱/۱

بواسطهٔ سریان هویت الهیه است منصبة بصبة الحیاة در اشیاء ، اما هر موجودی را حیاتیست مناسب او ، ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعدادی، و کذا الحال فی لوازم الحیاة من العلم والارادة والقدره و غیرها . پس اگر چنانکه آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال ، چون انسان ظاهر شود در وی صفت حیاة ، با جمیع لوازم و اکثر آن و اگر مزاج آن موجود ، از اعتدال دور باشد چون معدن و نبات ، صفت حیات و لوازم آن ، در وی پوشیده ماند . پس میشاید که مراد به «حی» اگر چه مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بسریان حیاة در جمیع اجزاء عالم جماداً و نباتاً کان اوحیواناً . حینئذ مراد به (اهل حی) طائفه ای باشند که ایشانرا اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که ماعدای این طائفه در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیاری کم

رباعی

آنان که براه عشق ثابت قدم اند

در ملک بقا بسر فرازی علم اند

مقصود خلاصهٔ وجود ایشان اند

باقی همه با وجود ایشان عدم اند

ومی شاید که مراد به (حی) قبیلهٔ ارباب محبت و خانوادهٔ اصحاب عشق و مودت باشد . زیرا که از این طائفه که بحقیقت ایشان زنده اند بحیات حقیقی ارزنده . اگر فی المثل یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب ؛ با هم متصل اند و با یکدیگر ، یک روی و یک دل

رباعی

عشاق تو گر شاه و گر درویش اند

چون تیر ز راستی همه از یک کیش اند

۱۸ ندارد .

از خویش، چو عاشق نبود دل ریش اند

بیگانه که عاشق است. با او خویش اند

و می‌شاید که مراد به (حی) مجموعه وجود انسانی کمالی باشد و مراد به (اهل‌حی) روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی. زیرا که هر يك را از اینها که در وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر و بیخودی هر چه تمامتر است.

رباعی

هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب

ذکر می عشق تو بر آواز رباب

از ذوق سماع ذکر آن باده ناب

عقل و دل و جان من شود مست خراب

وقال روح الله روحه

وَمِنْ بَيْنِ أَحْشَاءِ الدُّنْيَانِ تَصَاعَدَتْ، وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا، فِي الْحَقِيقَةِ، إِلَّا اسْمُهُ
«حشا» اندرون، تهی گاه «احشاء» جمع وی. «دنان» جمع. «تصاعدت» ای
ارتفعت.

میگوید:

آن می از میان درونهای خمها متصاعد شد و بمیل مقامات علوی از مقار سفلی
متباعد گشت و از وی بین الانام هیچ باقی نماند. الانام

رباعی

دردا که حریف دردی آشام نماند

و از باده نمی در قدح و جام نماند

کرد از دل خم ز لطف، می میل صعود

در خم کده ها. از او بجز نام نماند

لامعه : وجود و حالات تابعه وجود را چون حیات و علم و ارادت و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسان است مینماید بعینها همان وجود کمالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حسیض درکات جزئیة تقید روی نموده و در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیة تقیدیه مینماید. اما چون در دیده بصیرت اهل مشاهدهت بواسطه صدق مجاهدت، اضافه این امور بمظاهر جزئیة ساقط میشود و نسبتشان بمراتب تقیدیه زایل میگردد. و باز بمرتبه کلیت و اطلاق خود، عود میکنند میتوانند بود که از سقوط اضافات و نزول نسبت و اعتبارات و عود مرتبه کلیت و اطلاق. به «تصاعد» تعبیر کنند، چنانکه از مقابل اینها به «تنزل» تعبیر میکردند زیرا که صعود و نزول متقابلانند. پس میشاید که مراد به «دنان» نفوس کامله اولیاء الله باشد یا باعتبار احاطه و اشتغال آن بر شراب عشق و محبت. و مراد به «تصاعد» انقطاع اضافات و نسبت محبت از مراتب منزلت و رجوع آن بمقر اصلی، و مستقر اولی. بود که حضرت احدیت جمع است، زیرا که چون محب عارف، بمقام فنا، متحقق می شود، نسبت همه کمالات، در نظر شهود وی، از وی منقطع میگردد و باقی نمی ماند بروی. آن که محجوبان اطلاق اسامی آنها میکنند، بروی و میگویند فلان از ارباب محبت است. و یا از محبان است و امثال آن و فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قائم بود نه بوی.

رباعی

شبه از محبت تو، از اوج جلال

نازل شده بود، بر من شیفته حال

در چنگل او چو زونهام پروبال
زد باز سوی نشیمن خود پروبال

رباعی

با عشق تو ام‌هوی نماندست وهوس
با آتش سوزنده چه سان ماند خس
از هستی من نشان نمی‌یابد کس
مانده است مرا بعاریت نامی بس

ومی شاید که مراد به «دنان» ابدان کاملان باشد. بنا بر احاطه و اشتمال مذکور. و می‌شاید که مراد اجرام سماویه باشد بمشابهت استداره و احاطه و مراد به «احشاء» طبقات عناصر، و «بین‌الاحشاء» کره‌ارض که مستقر افراد انسانی است. و علی‌کلاله تقدیرین. مراد به «تصاعد» شراب محبت، آن باشد که چون نفوس کاملان گذشته. بحکم «الیه یصعد الکلم الطیب» از این نشیمن سفلی. بحظائر قدسی صعود کردند به تبعیت آن صفات کمال از علم و معرفت و عشق و محبت، نیز صعود کردند. و از این طائفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور بمنزله گذشتگان باشند، موجود نشوند، و از این کمالات بدان مثابه. اریحچکس دیگر ظاهر نگشت:

رباعی

در عرصه کون همدمی نتوان یافت
در قصه عشق محرمی نتوان یافت

زان می که حریفان همه خوردند و گذشت

در غمگده فلک نمی نتوان یافت

و حینئذ مقصود از این بیت . اظهار تلهف و تأسف باشد بر نا یافت این طائفه
و عدم ظهور این کمالات . نه نفی مراتب ولایت و اهل آن نقطه الله تعالی هو المستعان .
و قال قدس سره و طاب ثراه

وإن خَطَرَتْ يَوْمًا عَلَى خَاطِرِ امْرِئٍ أَقَامَتْ بِهِ الْأَفْرَاحُ ، وَارْتَحَلَ الْهَمُّ

«خطر الامر بیاله و علی باله ، خطرأ و خطورأ» بگذشت کار بردش . از باب
اول . «الخاطر» مایرید علی القلب . و المراد به ههنا القلب ، تسمیه للمجل باسم الحال
ضمیر مجرور عایدست به «خاطر» و باء جاره بمعنی فی . و می شاید که عاید باشد بخطوری
که از «خطرت» مفهوم میشود و با سببیت را بود .
میگوید :

اگر خطور کند روزی یاد آن باده ، بر ساحت خاطر جوانمردی آزاده ،
مسافران آن ساحت . یعنی شادی و راحت ، قصد اقامت کنند و مجاوران آن حرم .
یعنی اندوه و الم کوس رحلت زنند .

رباعی

از باده عشق ، غصه بر باد شود
ویران شده حادثه آباد شود
بر خاطر غمگین گذرد شاد شود
ز اندوه و غم زمانه . آزاد شود
لامعه: تعلق علم و شعور بامور ، بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول ظل

و صورت معلومات، چنانکه چون زید و عمر و رابیعی در ذهن تو صورت حاصل شود، پیش تواز ماعداء خود ممتاز شود، و دیگری بحضور ذوات معلومات. چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت، بعد از اتصاف نفس بانها، و این علمی بود ذوقی و وجدانی، و شک نیست که خطور محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بوجه اول بآن طریقه که از کسی شنوی، یا از کتابی بر خوانی. یا بفکرت خود دریایی. مثمر سعادت و موجب کرامتی معتد بها نیست، بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی. در آن تواند بود که حضرت حق، سبحانه بحکم * ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات، بر صاحب دولتی که با استعداد کلی اصلی و صفاء روحانیت و دوام توجه و افتقار بموجب «الافتعروضوا لہا» متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشد بتجلیات ذاتی اختصاصی تجلی کند و او را بواسطه آن استعداد بالکلیه از او بستاند و جاشنی محبت ذاتی خودش بپشاند، روح او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود، پرتو روح بر دل تا بدقبض او بیسط بدل گردد، و عکس دل بر نفس افتد. حزن و اندوه رخت بر بندد^۱ و سرور بجای او بنشیند.

رباعی

شب بود ز گریه چشم من ابر بهار
برقی بسدر خشید ز سر منزل یار
در خانه عیش و طرب افروخت چراغ
در خرمن اندوه و غم انداخت شرار
و همانا که مراد شیخ ناظم قدس الله سره بخطور معنی ثافی باشد نه اول. و من الله
الهدایة و علیہ المعول.
وقال قدس سره

۱ - فرح و سرور ۱۸

ولو نَظَرَ النَّدْمَانُ خَتَمَ إِنَائِهَا ، لَأَسْكَرَهُمْ مِنْ دُونِهَا ذَلِكَ الْخَتَمُ^۱
 «نظر الی الشی ونظره نظراً ونظراً» نگرست بوی ، از باب اول، میشاید
 که «ندمان» بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف ، و میشاید که بفتح
 نون باشد بر صیغۀ مفرد ، و حیثیذ عود ضمیر جمع باعتبار معنی باشد ، زیرا که
 جنس است سواء کان الکلام للجنس او الاستغراق وشامل افراد بسیار وفی الصحاح
 نادمنی فلان علی الشرب فهو ندیمی و ندمانی . و جمع الندیم ندام و جمع الندمان
 ندامی ، ویقول المنادمة متعلق من المدامنه^۱ لانه یدمن الشرب مع ندیمه : « ختم علی
 الشی ختما » مهر نهاد بر چیزی از باب اول^۲ و مراد به «ختم» در اینجا مهر است .
 نه معنی مصدری «اناء» ظرفی را گویند که در وی شراب وغیر آن کنند جمع او
 «آنیه» و جمع آنیه «اوانی»
 میکوید :

اگر بینند ندیمان انجمن محبت و مقیمان نشیمن عشق محبت، ختم اناء و
 مهر وعاء آن شراب راهر آینه مست گرداند شان بی شربت^۳ نوشیدن، مهر
 انای اودیدن .

رباعی

یارب چه می است اینکه بود همواره
 دراعه پرهیزم از اوصد پاره
 گر شهر خمشراف گردد می خواره
 بی باده شود مست از آن نظاره
 میتواند بود که مراد ناظم قدس الله سره به «اناء» دلپاء کاملان وارواح واصلان

۱ و یقال: المدامنة مقلو به من المدامنة ۱ و ۲ ر

۲ دوم ۱ و ۲ / ۳ شراب ۱ و ۲ ر

بوده باشد که حامل محبت ذاتیه، بحقیقت، آنهایند، و مراد به «ختم اناء» بدن جسمانی عنصری که محقق است به هیئت بشری. و عارف و جاهل و ناقص و کامل را در آن بایکدیگر صورت برابری بمحجوبان^۱ بنا بر مساوات صوری. قیاس حال ایشان بر خود کنند، و بر احوال باطنی اطلاع نمی یابند، بلکه بر نفی آن اصرار مینمایند. اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل، که با استعداد و هبی و قابلیت کسبی، ندیمان محفل و حریفان مجلس این طائفه اند. و بشرف شرب این شراب آثار آن بر صفحات وجوه فلتات السنه ایشان مشاهده میکنند. و آن مشاهده، در باطن ایشان تأثیر میکند و ایشان را از ایشان میرهاند، و بمقام بیخودی و بی نشانی، میرساند.

با آنکه هنوز با احوال باطنی ایشان محقق نشده اند، و باخلاق معنوی متخلق نگشته.

رباعی

آنی تو که از نام تو می بارد عشق
وز نامه پیغام تو می بارد عشق
عاشق شود آن کس که بکویت گذرد
گوئی زدر و بام تو می بارد عشق

والحق این از خواجگان ماوراءالنهر و خلفاء و اصحاب ایشان قدس الله ارواحهم و طول اعمار اخلافهم، ظاهر و هویدا است، چه بمجرد اینکه، صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان افتد، یا يك لحظه سعادت صحبت با او دست دهد، یا التفاتی از آن عزیز نسبت بوی واقع شود، در خاطر خود نسبت جمعیتی در یابد و در باطن خود معنی انچه ذایی مطالعه کند که بمدتها عریاضت و مجاهدت، میسر نتواند

۱ من بمحجوبان ب ط محجوبان ۲ نامه و پیغام ب

شد، و وعده در رابطه صحبت آن عزیزان دریافت این نسبت است، از هر که این نسبت دریافتند، بدریافت صحبت او شتافتند. و از هر که دریابنده این نسبت نشدند، از صحبت او روی برتافتند، و از انفاً قدسیه یکی از آن عزیزان است این رباعی که بر سبیل تبرک آورده میشود.

رباعی

باهر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرهید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش
ورنه نکند روح عزیزان بجلت

الحقنا الله سبحانه بالصالحين وفقنا الله للصالحات .

وقال روح الله روحه:

ولو نضحوا منها ثرى قبرٍ مَيِّتٍ ، لَعَادَتْ إِلَيْهِ الرُّوحُ ، وَاَنْتَعَشَ الْجِسْمُ^۲
«النضح» پاشیدن آب از باب دوم (ثری) خاک نمناك . (الانتعاش) برخاستن ،
ضمیر (نضحوا) عاید به (ندمان) در بیت سابق الفولام در (الروح) و (الجسم) بدل
از مضاف الیه است . ای لعادت الی المیت روحه و انتعش جسمه .
میگوید :

اگر بپاشند ندیمان رشحه‌ئی از آن باده بر خاک نمناك یکی جان داده.
هر آینه جان مفارقت کرده بتنش باز گردد . و تن از پا افتاده اش ، بسبب معاودت
جان در انتعاش و اهتزاز آید.

رباعی

عاشق نتواند که زمی پرهیزد
خاصه زمیی که شو رعشق انگیزد
یک جبرعه بخاک هر که زان می ریزد
جان در تنش آید زلحد برخیزد
لامعه . حیاة بر دو گونه است :

یکی حیاة حسی حیوانی که مشترک است میان همه حیوانات از انسان و غیره
و دیگری حیات روحانی ، که مختص است بخواص افراد انسانی . و این، بر سه
وجه است :

درجه اولی ، زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جهل و نادانی، (او من کان
میتا فاحییناه) قال بعضهم (ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم) زیرا که دل بواسطه
علم ، حق را میداند و در طلب آن جنبش مینماید ، و دانش و جنبش از خواص حیات است
چنانکه نادانی و سکون از خواص موت.

رباعی

علم است حیات جاودان علماء
چشمی بگشا بحشمه ساری آ^۱
آن چشمه که خورد خضر از او آب حیات
بد «علمناه من لدنا علماء»^۲
درجه دوم ، زنده شدن دل است بجمعیت همت ، در توجه بجناب حق سبحانه

۱ سار علما ۱/۱ ۲ بود «آتیناه من لدنا علما ۱/۱

وفسد سلوك راه اواز مرد گي تفرقه واين جمعيت مؤدي بحيات حقيقي ابدی
است بلکه عین آنست، چنانکه تفرقه توزع خاطر است بسبب تعلق نفس بمحوبات
متنوع و مشتبهات گوناگون، که همه مرد گانند^۱ موتست و تعلق بمردگان
عین مرد گيست.

رباعی

هر چیز که در جهان است جز حی جلیل
مرده است مشو ز عشق هر مرده ذلیل
بر مرد گي تو میل آنها است دلیل
الجنس الى الجنس كما قيل ی میل
درجه سیم: زنده شدن است بوجود یافت حق سبحانه. از مرد گي فقدان
یافت بآن معنی که در بقاء حق سبحانه فانی شوی و ببقاء وی باقی گردی. و بحیات
وی زنده باشی. و بدانی که هر زند گي که نه بدوست، مرد گيست. و هر گرمی که
نه از او است، افسرد گي.

رباعی

تادل زوجود خویش بر کنده ثی
در بند خودی، خدای یابنده ثی
گیرم که تو جانی و جهان زنده بتواست
تا زنده بجانان نشوی زنده ثی

پس میتواند بود که مراد ناظم قدس الله سره آن باشد که اگر برسانند نوری از انوار و اثری از آثار محبت ذاتی بشخصی که او را موت تفرقه، یا موت فقد و نایافت دریافته باشد، هر آینه عود کند بسوی او، روح علم؛ یا روح جمعیت همت، یا روح وجود یافت جق سبحانه، و منتعش گردد جسم او؛ بدان روح و قیام نماید بشکر گزاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مر او را حاصل آمده است، بصر ف کردن آن حیات در آنچه حق تعالی او را بر آن عطا فرموده است.

رباعی

هر جا جانان مجلس جشن انگیزد
در جامم جرعه عشرت ریزد
جان در کمرش دست امید آویزد
تن بسته کمر بخدمتش برخیزد
و قال قدس سره :

ولو طرَحُوا، في فَيءِ حَائِطٍ كَرَمِهَا ، عَلِيًّا ، وقد أَشْفَى ، لِفَارَقِهِ السَّقَمُ^۳
«طرحو طرحاً» بینداخت او را از باب اول یاسیم^۲ (الفیئی) ما بعد الزوال
من الظل و حکى ابو عبیدة عن رؤبة: کل ما کانت علیه الشمس فزال عنه فهو فیئى وظل و
ما لم تکن علیه الشمس فهو ظل ، (حائط) دیوار است . (اعتل) ای مرض فهو (علیل)
(اشفی المریض علی الموت) ای اشرف (السقام) المرض و كذلك (السقم و السقم) و هما لغتان
مثل حزن و حزن .

میگوید:

طرحه ۱/۱ ۲ دوم ۱/۲

اگر بیندازند در سایه دیواری که محیط است بکرم آن باده، بیمار را و
حال آنکه بر بستر هلاک بود افتاده، هر آینه مفارقت کند در سایه آن دیوار ضعف
سقم و رنجوری، از تن آن بیمار.

رباعی

گر مست می عشق بیزار رود
از دیدنش اندوه خریدار رود
در سایه دیوار رزی کاین می از اوست

بیماری مرك از تن بیمار رود
میتواند بود که مراد به (کرم) حدائق ذات بهجت دلها عارفان و کاملان
بوده باشد که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه علوم و خلاصه ثمرات معارف آنست
و مراد به «حائط» وجود جسمانی و صورت هیولانی اشیاء باعتبار احاطه و اشتمال بر
«کرم» مذکور. و منع اغیار از وصول بدان، یعنی:

اگر برسانند بحماء حمایت؛ و سایه عنایت عارفان و اصل و کاملان مکمل که
عیسی وار، صد بیمار را شفا دهند بلکه هزار مرده را، بیک نفس جان، بیمار را که
از سقم جهالت و علت بطالت. نزدیک آمده باشند که استعداد فطری او مرزنده
شدن را بحیات طیبه محبت ذاتی، باطل شود؛ هر آینه بیمن صحبت، و برکت ملازمت
آن صاحب دولتان؛ آن سقم از وی زائل گردد، و از آن علت بشفا؛ عاجل رسد،

رباعی

پیری که بود باده فروشی کارش
ره جو بحریم حرم خلد آثارش

ور در حرمش بار نیایی باری

خود را برسان بسایه دیوارش

رباعی

آنان که ره عشق بمردی سپرند

هر يك بشفا دهی مسیح دگرند

انجا که بچشم لطف و رحمت نگرند

بیماری صد ساله بیکدم ببرند

و قال قدس سره؛

وَلَوْ اقْرَبُوا، مِنْ حَانِهَا، مُقْعَدًا مَشَى ، وَتَنْطِقُ مِنْ ذِكْرِى مَذَاقَتِهَا الْبُكْمُ

«التقريب» نزدیک گردانیدن. «مقعد» اسم مفعول از اقعاد؛ بر جامانده را

گویند، «الذکر والذکرى» یاد کردن از باب اول، «الذوق والمذاق و المذاقة»

چشیدن از باب اول، «البکم» جمع ابکم، گنک را گویند.

میگوید:

اگر نزدیک گردانیده شود بخمخانه آن شراب، زمن بر زمین مانده، پای

او برفتار آید، اگر یاد کند از چاشنی آن باده ناب. کنک زبان گرفته، زبان

بکفتار گشاید.

رباعی

آن می خواهم که سالک مانده بجای

یابد بهوای قرب او قوت پای

ور كنك كند تخيل چاشنیش

گردد ز زبان بسته‌اش عقده گشای

میتواند بود که مراد ناظم قدس الله آن باشد اگر نزدیک گردانند بقلاب شوق و کمند ارادت بحریم صحبت کاملان مکمل که خرابات عفت و شرابخانه محبت است، برجا مانده را که بدستکاری سعی و کوشش خویش، قدم ازپستی هستی، و تنگنای خود پرستی بیرون نتواند نهاد، هرآینه بامداد تربیت پیرمکمل قوت سلوک و مکننت رفتار یابد و گام همت برسر دنیا و آخرت نهاده، بحکم (خطوتین و قد وصلت) بپیشگاه وصال و بارگاه اتصال شتابد، و اگر فرایاد آید؛ شرابی که ازجام محبت، در مجالس قدس کشیده و چاشنی آن در محافل اذن چشیده است، فراموش کاری را که در بیان ابکم باشد و در کشف دقائق از شکسته زبانان بسته لب که طوطی ناطقه‌اش بمعرض تکلم در آید زبان ناطقه باظهار اسرار عرفان بگشاید.

رباعی

چون مست من از خانه خمار آید

گربوی خوشش بطرف گلزار آید

هم سرو بجامانده خرامان گردد

هم سوسن بیزبان بگفتار آید

وقال قدس سره:

وَلَوْ عَبَّقَتْ فِي الشَّرْقِ أَنْفَاسُ طَيِّبِهَا، وَفِي الْغَرْبِ مَزْكُومٌ، لَعَادَ لَهُ الشَّمَمُ

(عبق له الطيب) بالكسر لزم به، عبقا بالتحريك رغباقية مثل ثمانية

میگوید :

اگر بوی خوش آن می در حدود شرق که مطلع انوار ، ومنشاء بظهور^۱
واظهار است ؛ و حال آنکه در جانب غرب که موطن بطون و مقام بقا و مکونست^۲
از ادراک هر مشوم محروم ، هر آینه از قوه شم بهرور شود ، و مشامش از استنشاق
رایحه آن معطر گردد.

رباعی

می جان رمیده از عدم بازارد
شادی دل غرقه بغم باز آرد
گر بوی دهد بشرق در جانب غرب
مز کومان را قوه شم باز دهد

میتواند بود که مراد شیخ ناظم قدس اله سره آن باشد که اگر از شرق احدیت
که مطلع اقمار و شمس ارواح و نفوس است و روایح ارادت ازلی ؛ و فوایح محبت
لم یزلی و زیدن گیرد ، و در معرض ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری که محل
استار انوار آن شمس و اقمار است ، مز کومی بود محروم ، که بواسطه استیلا
برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت ؛ مشام ذوق و ادراکش اختلال پذیرفته باشد
هر آینه سرعت سیر آن روایح و شدت نفوذ آن فوایح مشام ذوق و ادراکش را گشاده
گرداند و باستشمام نفحات (انی لا جد نفس الرحمن من قبل الیمن) ارساند .

رباعی

باد سحری که چاک زد جیب سمن
شد نافه گشای نازنینان چمن

۱ ظ ؛ ظهور ۲ کمون است بظ فنا ، و کمون

جان‌باد فدای او که آورد بمن

بوئی که نمی شنیدم از خاکِ یمن

وقال قدس سره :

وَلَوْ خَضِبْتُ، مِنْ كَأْسِهَا، كَفَّ لَأَمْسٍ، لَمَّا ضَلَّ فِي لَيْلٍ، وَفِي يَدِهِ النَّجْمُ

«الخضاب» ما يختضب به وقد خضبت الشيء اخضبه خضبا، «اللمس» المس باليد
وقد لمسه يلمسه بالكسر والضم .

میگوید:

اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار کاس آن می، کف مساس کننده وی
هر آینه گمراه نشود. در هیچ شب ظلمانی و حال آنکه بدستش از عکس آن کاس،
ستاره‌ئی بود نورانی.

رباعی

هر کس که نهد بدست جام می ناب

گرده گفش از عکس می ناب خضاب

در ظلمت شب گم نکند راه صواب

بنهاده بکف مشعل عالم تاب

و می شاید که مراد شیخ ناطق قدس سره آن باشد که اگر خضاب کرده شود
بانعکاس انوار و اقتباس آثار، کاس شراب محبت ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدی
است صلی‌الله‌علیه‌وسلم بچنانکه تحقیق آن در شرح بیت (لها البدر کاس و هی شمس بدیرها)
گذشت بدست ارادت مقبلی و کف کفایت صاحب‌دلی که بحسن اجتهاد و قوه استعداد
بمعروض مساس آن کاس درآمده باشد، هر آینه گمراه نشود در ظلمات احتجاب بحجب

ظلمانی طبیعی، و حال آنکه در دست وی از آن نوار منعکسه و آثار مقتبسه نجمی
باشد از افق کرامت طالع و لمعه هدایت (بالنجم هم یهتدون) از آن ساطع.

رباعی

هر جنس که داشت عاشق از کهن و نو
در می‌کده عشق بمی‌کرد گرو
کی در شب تیره گم‌کن‌دره که بکف
دارد ز قدح شمع هدایت پرتو
و قال قدس اله‌سره :

ولو جلیت، سیراً، علی اکمه غدا بصیراً، و من زاووقها تسمع الصم،
(جلیت) علی البناء للمفعول؛ ای اظهارت و کشفیت. (راق‌الشراب) یروق روقاً
ای صفا. و «الراووق»: المصفاة.

می‌گوید:

اگر ظاهر شود شراب مذکور ظهوری از اغیار، مستور، بردیده کسی که
از ما در کورزاده باشد و دل‌بکوری جاوید، نهاده، هر آینه‌دیده او منور شود. و از
دولت بینائی منور گردد. و از صدای چکیدن می، از می پالای، گوش اصم از علت
صم رهایی یابد و بسعادت شنوائی رسد.

رباعی

چون می‌صفت جلوه نمائی یابد
صد دیده کور روشنائی یابد

وز انکه رسد صدای پالودن او

در گوش کر؛ از کری رهائی یابد

و می‌شاید که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر جلوه داده شود، شراب محبت بر باطن کوری مادزاد که از آن وقت باز که از آباء علوی و امهات سفلی زاده است، دیدهٔ شهودش بر وجه حق و جمال مطلق نیفتاده است، هر آینه بصر بصیرت او بینا شود، و بر شهود وحدت و کثرت، توانا گردد. و در مجالی خلقیه، جز وجه حق نبیند و در مراتب تقییدیه^۱ جر جمال مطلق مشاهده نکند، و از صدا، صوت صیت امرار شراب محبت بر را و وق ریاضت (۲) و مجاهدت (۳) صادق تا از کدر تعلق بماسواء حضرت ذات صافی گردد و کر اصلی و اصم جبلی را. گوش سخن‌نیوش «کنت له سمعاً فبی بسمع» باز شود. و از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در اهتزاز آید:

رباعی

عشق کهن تو، دیده و گوش توام

تا داد (۴) زمانی ز تو خالی نشوم

در هر چه نظر کنم جمالت بینم

و زهر که سخن کنم (۵) حدیث شنوم

عشق آمد و بر من در دولت بگشاد

هر گز این در بروی کس بسته‌مباد

۳ مجاهدات ۱/۱ ۴ تا یادا/۱

۲ ریاضیات ۱/۱

تقیدیه ۱/۱

۵ کند ۱/۱

هم سامعه را نوبت «بی‌سمع» زد

هم باصره را المعه «بی‌بصر» داد

• قال قدس سره

ولو أن ركباً يَمَّمُوا ثَرْبَ أَرْضِهَا ، وفي الركبِ مَنَسُوعٌ لَمَّا ضَرَّهُ السَّمُّ

يقال «مر بنا را کب» اذ اكان على بعير خاصة و «الركب» اصحاب الابل دون الدواب . و «يممته» برمحى تیمیما قصد ته دون من سواه ، «لسعته الحية» گزیدمار وی را از باب چهارم ؛ «ضربه ضراً ومضرة» زیان کرد او را از باب اول و «السم» القاتل بضم او بفتح .
میگوید :

اگر جمعی شتر سواران ، قصد خاک بوسی زمینی کنند که آن شراب آنجا یافت شود ، و در میان ایشان مار گزیده بود و زهر چشیده و هر آینه آن زهرش مضرتی نتواند رسانید و چاشنی شربت هلاکش نتواند چشانید

رباعی

باغی که بقصد می نشانی تا کش

روید گل رحمت از خس و خاشاکش

گر مار گزیده گذرد بر خاکش

آن خاک دهد خاصیت تربا کش

و می‌شاید که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر دولتمندان بختیار ، بر بختیان شوق سوار ، قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین استعدادش مغرس تالك آن باده پاك افتاده باشد ، و حال آنکه در سلك نظم آن جمع ، آفت رسیده بودمار

ضرة ارا ۲ می‌کنند ۱۰ و ۱/۲

نفس و نیش (۱) و زهر افعی دنیا چشیده که با ایشان دم مراقت زند و قدم موافقت
نهد، هر آینه آن زهر؛ زیانش ندارد، و گزندش نرساند، چه صحبت این طائفه
مارگزیدگان نفس و هوا را، و زهر چشیدگان محبت دنیا را تریاق اکبر است بلکه
از تریاق نافعتر.

رباعی

قومی که حق است، قبله همتشان
تا سرداری سرمکش از خدمتشان
آنرا که چشیده زهر آفات زده
خاصیت تریاق دهد صحبتشان
وقال قدس سره

وَلَوْ رَسَمَ الرَّاقِي حُرُوفَ اسْمِهَا، عَلَى جَبِينِ مُصَابِ جُنٍّ، أَبْرَأَهُ الرَّسْمُ^۱
و لورسم الراقی حروف اسمها علی جبین مصاب جن، ابرأه الرسم

جبین مصاب جن ابراه الرسم
«رسم علی کذا و کذا» ای کتب، «رقاه رقیة» افسون کردش از باب دوم
«اصابته المصيبة» رسید رسانید (۲) او را مصیبت. «جن الرجل جنونا و اجنه الله فهو
مجنون؛ و لا یقال: مجن»

میگوید:

اگر نقش کند تعویذ نویس افسون نگار، حرفهای نام آن باده
خوشگوار. بر پیشانی پری گرفته دیوانه؛ هر آینه هوشمند گردد و فرزانه.

رباعی

زان می در کش که طبع خندان گردد

تمییز و خرد هزار چندان گردد

بر جبهه دیوانه ز نامش حرفی

گر نقش کنی ز هوشمندان گردد

و میتواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد که اگر عارف واصل و
مرشد کامل که رقیه‌دان مجنون نفس و هوئی، و افسون‌خان مصروعان محبت‌دنیاست
تفصیل سمات، و علامات شراب محبت ذاتیه را بقلم نصیحت و ارشاد، بر باطن جبین
ایشان که صحیفه خیال، و روزنامه امانی و آمالست، رقم زند هر آینه از علت آن
صرع و آفت آن جنونشان برهاند و از غوائل آن محفوظ و مامونشان گرداند.

رباعی

آن قوم که باعشق و ولای پیوستند

بر خود در تزویر و ریا در بستند

در زاویه صدق و صفا بنشستند

از کش مکش حرص و هوئی، و ارستند

و قال قدس سره

وَفَوْقَ لَوَاءِ الْجَيْشِ لَوْ رُقِمَ أَسْمُهَا، لَأَسْكَرَ مَنْ تَحْتَ اللَّوَا ذَلِكَ الرَّقْمُ^۷

میگوید:

اگر رقم زده شود، اسم و صفت و علامت و سمت آن، باده خوشگوار بر
فراز علم سپاهی، سایه نشینان آن علم رامست گرداند و از ظلمت تنکنای
هشیاریشان برهاند.

رباعی

آن باده طلب که گردنهی بر کف شاه

یکساغر از آن، بسر نهدا فسر جاه

ور بر علم جیش نگاری نامش

در سایه آن مست شود جمله سپاه

و میشاید که مراد به (جیش) گروه مریدان، و جماعت انبوه مستفیدان باشد، و مراد به (لوای جیش) مرشد کامل که علم وار، در علو مقام و هدایت مهر مقصود و مقام، میان آن طایفه اشتها ر یافته، یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی (وربك الا کرم الذی علم بالقلم) بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که نفوذ دارد بر جهت جسمانیتش، سمات و صفات شراب محبت ذاتیه را بتجلیات ذاتی اختصاصی، هر آینه مست گرداند و از وحشت هستی برهاند آن رقم، مر کسانی را که در تحت احاطت؛ وظل اثر بیت آن کاملند و بعلاقه ارادت؛ ورقیه مناسبت در استفاضه کمالات و استفاده مقامات و حالات یگرو و یگدل.

رباعی

یاری که بدیدار وی از دست شوی

آن به که بزیر پای او پست شوی

گر می نخوری ز جام لعلش باری

از شیوه چشم مست او مست شوی

وقال قدس سره

تُهْدَبُ أَخْلَاقَ النَّدَامِي، فَيَهْتَدِي، بِهَا، لِطَرِيقِ الْعَزْمِ، مَنْ لَا لَهُ عَزْمٌ

وَيَكْرُمُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْجُودَ كَفَّهُ، وَيَحْلُمُ، عِنْدَ الْغَيْظِ، مَنْ لَا لَهُ حِلْمٌ

۱ زسر ۱/۲

(خلق) عبارت است از هیأت راسخ در نفس که مبدأ صدور افعال حسنه، یا سیئه گردد بسهولت، و تهذیب آن عبارت است از تبدیل آن اخلاق سیئه بحسنه و (عزم) توجه است بجمع قواء ظاهری و باطنی بجانب مطلوب، (کرم کرما) آزاد شد، هو کریم، و (حلم حلماء) بردبار شد، و مبالغه نماید در بردباری، و هو حلیم هر دو از باب ششم، (جاد علیه ماله جودا) جوان مردی کرد بروی بمال خود. از باب اول.

میگوید:

از ذمائم صفات میرهاند و بمحامد اخلاق میرساند، آن مدام، و شرب آن ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل دل را؟ پس راه مییابد بسوی عزم درست هر کس که از نخست مرکب ارادتش لنگ بوده باشد و عنان عزیمتش سست

رباعی

می نیک کند خوی دل آزاران را

پا کیزه کند سیرت میخواران را

راهی بنماید بسوی عزم درست

در جستن مطلوب طلبکاران را

و همچنین بسبب آن مدامه و شرب آن قدم در دائره کرم می نهید نا جوانمردی که نه دست او بر بذل و سخا توانا باشد و نه کفاو با بحر جود و عطا آشنا؛ و همچنین بهمین سبب، پای حلم بر جا میفشارد آنجا که تند باد خشم؛ حمله میآورد سبکساری که نه بحلم موصوف برده و نه ببردباری معروف.

رباعی

مدخل که شب و روز درم اندوزد

از جودت می جود و کرم اندوزد

وانرا که نشست ز آب می آتش خشم

کی نایره ظلم و ستم افروزد

لامعه . بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن ، یا بحسن عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار، و ملازمت صحبت اخیار ؛ بنقوش آثار خیر منقش گردد ، و هیأت اخلاق حسنه ، بواسطه تکرار آن مشاهده ، دروی مرتسم و راسخ شود، و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه ازوی مستأصل گردد. و یا بنور عقل که میان خیر و شر ، تمیز کند، بحسن اخلاق مهتدی گردد. و واردات آن در دل او پدید آید. و بتکرار تصور آن. در ممارست عمل بموجب آن، هیأتی چند پسندیده در نفس ارتسام یابد. و یا بنور ایمان که بجهت ایمان به آخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق^۲ و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق سیئه . و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود ، بواسطه مواظبت بر اکتساب خیر. و اجتناب از شر، ملکات حمیده در نفس، حاصل شود و صفات ذمیمه زایل گردد، و یا بنور توحید که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود فانی کرد و بخود باقی ، دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات، جد اول صفات و نعوت در مجاری صفات او ؛ جریان یابد و تخلیق با اخلاق الهی، محقق گردد ، و برتر از این، مرتبه دیسگر نیست، هر که بدین مقام رسید. منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نیست. و کمال این منزات محمد رسول الهه راصلی اله علیه وسلم . بود که بخطاب «وانك لعلی خلق

عظیم، مخاطب گشت. و بعد از او، بحسب مناسبت و اندازهٔ قرب، خواص امت اورا، نصیبی از آن کرامت شد. و فرق میان این متخلق و سایر متخلقان، آنست که نصیب ایشان، از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند. الا بعضی، و متخلق موحد بجمیع حقایق اخلاق، متخلق و متصف باشد، و همانا که شیخ ناظم قدس الله سره، در این ابیات اشاره بدین مرتبهٔ اخیر میکند و میگوید:

رباعی

عشق تو ز تابشوق بگداخت مرا

وز جمله صفات من بپرداخت مرا

بس خلعتی از صفات خود ساخت مرا

ز ان خلعت دل نواز بنواخت مرا

وقال روح اله روحه:

ولو نالَ فَدَمُ الْقَوْمِ لَثْمَ فِدَامِهَا، لَأَكْسَبَهُ مَعْنَى شَمَائِلِهَا اللَّثْمُ

«نال خیرا ینال نیلا» ای اصاب. واصله نیل ینیل مثل تعب یتعب ورجل «فدم» ای غبی ثقیل الفدام. و «الفدام» مایوضع فی فم الابریق لیصفی مافیہ و «الفدام» بالفتح والتشدید مثله. و «اللثم» القبلة، وقد لثمت فاها بالعکس اذا قبلتها، وربما جاء بالفتح. و «الشمال»: الخلق. و الجمع: «الشمائل» کذا فی الصحاح «الفدم» فاعل نال. و «اللثم» مفعوله. و يجوز العکس ایضاً. و «اکسب» تقتضی مفعولین، فاولهما ضمیر الفدم وثانیهما معنی شمائلها.

میگوید:

اگر بر شخصی که میان قوم خویش، بیاد و نادانی. و عنادت و گران جانی

اشتهار یافته باشد، بوسید آنچه در دهان ابریق می، و گلوی صراحی؛ تعبیه کنند
تا می را بدان بگذرانند و صافی را از درد جدا کنند، هر آینه حاصل گردانند آن بوسیدن
مر آن شخص را؛ اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که مقتضای شراب^۱ آن می، ثمره مداومت
بر وی است؛ چون جو دوسخا و حلم و حیاء و غیر آن.

رباعی

آن ساده که راه هوشیاران گیرد
وز جهل طریق توبه کاران گیرد
سرپوش سبوی می اگر بوسه زند
خاصیت خوی میگساران گیرد

آن ساده که ساخت طالع مقبل او
خاک در میخانه ما منزل او
خشت لب خم را باد بوسه زند

سردل خم ریخت فرو بر دل او
و می شاید که مراد به (فدام القوم) مریدی باشد که در فطرت وی، استعداد
معرفت و قابلیت محبت بود بنا بر این استعداد و قابلیت بقرم انتساب یابد. اما
هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده باشد؛ و از بطون، بظهور نه انجامیده.^۲
و بدین سبب بجهل و بلادت، موسوم گردد و مراد به (فدام) کاملی باشد که دهان بند
جز^۳ محبت، و سرپوش سر معرفت است، و تمیز میکنند میان آنچه لایق استعداد مرید
صادق و محب عاشق است. از حقایق محبت و دقائق معرفت، و میان آنچه لایق استعداد

اونیست . لایق را بوی میرساند و از نالایق ، نگاه میدارد . پس حاصل معنی آن شود که اگر برسد مستعدی که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نیپوسته باشد ؛ بپای بوس عارف کامل و محب واصل ، هر آینه حاصل شود مر او را بیمن خدمت و برکت صحبت آن کامل ، هر چه در استعداد او بوده باشد از اسرار محبت ؛ و انوار معرفت بظهور آید .

رباعی

ای دل کم غافلان و بی باکان گوی
واکن زره و رسم هوسناکان خوی
خواهی که ز آرایش خود پاکشوی
زنهار متاب از هوس پاکان روی

وقال قدس سره

يقولون لي : صِفْهَا ، فَأَنْتَ بِوَصْفِهَا خَيْرٌ ، أَجَلٌ ! عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ
صَفَاءٌ ، وَلَا مَاءٌ ، وَلُطْفٌ ، وَلَا هَوَاءٌ ، وَنُورٌ ، وَلَا نَارٌ ، وَرُوحٌ ، وَلَا جِسْمٌ
(اجل) بمعنی نعم است یعنی آری . و . لا (فی) (و لا ماء) وفی اخواته هی المشابهه
به لیس . خبرها محذوف ، ای المدامه صفاء و لیس هناك ماء ؛ و هی لطف^۱ و لیس هناك جسم
فلا یكون روحاً متعلقاً بجسم و الهواء بالمد قصر لضرورة الشعر
میگوید :

میگویند مرا طالبان مستعد و مریدان مستتر شد : که از این مدامه که در ابیات
گذشته شرح خواصش گفتم و بالماس فصاحت گوهر او صافش سفتی ؛ و صفی چند
خاص ؛ باز گو که آتش عطش ما را بنشانند . و فهم ما را بسرحد ادراکش رسانند . و حال

۱ فلا یكون الصفاء الماء ۱/۱ ۲ و لیس هناك هواء فلا یكون ذلك اللطف
لطف الهواء و كذلك هی نور و لیس هناك نار فلا یكون ذلك النور الناد و هی روح المدام

آنکه بکماهی اوصاف او، دانائی و بر بیان آن ، کما ینبغی توانا میگویم:
 آری؛ من که پیرمیخانه عشق و ولا، و میر خرابات فقر و فنایم، بخواص آن می شناسا،
 و به اوصاف او دانایم؛ جز گفتگوی آن؛ پیشه ندارم، و بجز شرح و بسط اوصاف او ،
 اندیشه نه .

رباعی

گوشم همه تن چون سخن می شنوم
 حرفی که نه وصف می بود کی شنوم
 اوصاف می ناب ، نسکو میدانم
 از وی گویم مدام و از وی شنوم
 صفت آن می اینست که همه صفاست؛ اما نه چون صفاء آب که بغباری کدورت
 گیرد؛ و همه لطافت است لیکن نه چون لطافت هوا؛ که ببخار کثافت پذیرد و همچنین
 همه نور است، نه چون نور آتش که ظلمت دخانش آمیزشی باشد، و همه جان است؛ نه چون
 جان متعلق بابدان که جسمش آویزشی باشد.

رباعی

بالطف هوا است می ولیکن نه هوا است
 آبش نتوان گفت ولی جمله صفاست
 باشد همه روشنی؛ ولی آتش نیست
 روح است ولی ز ظلمت جسم جداست
 لامعه : معرفت حقایق مجرد بسیطه باعتبار تجرد و بساطت؛ متعذر است ،
 زیرا که ادراک ما حقایق اشیاء را نه باعتبار حقایق مجرد بسیطه ما است فقط؛ و نه

باعتبار وجود فحسب؛ بلکه باعتبار اتصاف حقایق ما است بوجود و بتوابع وجود چون حیات و علم، و باعتبار ارتفاع موانع حائله بین مدرك و مدركات؛ پس آن معرفت بی کثرتی از جانب مدرک متحقق نتواند شد؛ و من القواعد المقررة منهم ان الواحد و البسيط؛ لا يدرك الا الواحد و البسيط؛ پس دانسته نمی شود از هیچ شیئی مگر صفات و عوارض وی، لکن لا من حیث حقائقها المجردة، بل من حیث انها صفات و عوارض لذلك الشیء، و لهذا شیخ ناظم قدس الله سره در حکایت سئوال مریدان و مستفیدان میگوید:

(وانت بوصفها خبیر) و نمیگوید (وانت بها خبیر) و چون تعذر این معرفت و ادراک این نسبت بمرید نیست مستفید؛ که هنوز حکم نسب کونیه؛ و صفات تقیدیه از وی مرتفع نشده است، اما نسبت بعارفی که این حکم از وی؛ مرتفع شده باشد و در قرب نوافل بمقام (كنت سمعه و بصره) یا در قرب فرائض بمقام (ان الله قال علی لسان عبده، سمع الله لمن حمده) متحقق گشته. متعذر نیست آنچه در حکایت جواب مرشد و اصل، و محقق کامل، بر لسان شیخ ناظم قدس الله سره گذشته است که (اجل عندی باوصافها علم) بنا بر مطابقت جواب مرستوال را بوده باشد. الا آنجا که حق سبحانه و تعالی، آلت ادراک بنده باشد، در قرب نوافل یا بعکس در قرب فرائض. ادراک حقایق مجردة بسیطه مطلقا ممنوع نیست، بلکه متعلق بمشیت اوست.

رباعی

ای کرده بخود اضافت علم و عمل

علم و عملت بود همه نقص و خلل

چون حق بتو داننده بود یا تو بحق

هر نکته مشکل که بود گردد حل

و در قول شیخ ناظم قدس اله سره که (اجل عندی باوصافها علم) اشارت است
 بآنکه مرشد کامل را که از قید نفس و هوای جسته است، و از حباله عجب و ریا باز رسته
 میشاید بلکه میباید که بحکم «و اما بنعمت ربك فحدث» با طالبان مستعد، و مریدان
 مسترشد، از برای تأکید رابطه ارادت، که واسطه هر دولت و سعادت است. فضل و
 کمال خود را جلوه نماید (۱) بلکه از (۲) خود میداند که آن فی الحقیقه کمال و جمال
 حضرت ذوالجلال است که بر او تافته است و بحقیقت خود را بآن متصف یافته، پس عد آن
 کمال و عرض آن جمال بحقیقت عد کمال و عرض جمال حضرت حق باشد، سبحانه ما
 اعلی شانه و ما اجل برهانه.

رباعی

گاهی که بود بجانب خود نظرم

تاظن نبری که من ز خود بی خبرم

در طلعت خود، جمال حق مینگرم

وز نسخه خود، کمال حق میشمرم

وقال قدس الله روحه العزيز

محاسن، تهدي المادحين لوصفها، فيحسن فيها منهم النشر والنظم

(هداه الطريق وهداه له وهداه) كلها بمعنى واحد یعنی: نمود وی راه را، والضمیر

فی (لوصفها) للمدامة. وقال بعض الشارحين:

(بمحاسن) والاول اولی، و(محاسن) مبتداء خبره محذوف ای (لها محاسن)

میگوید:

مر آن مدامه راست، صفات زبینه و خواص فریبنده که باعث می آیند و راه می

نمایند ، و اصفان عارف و مادحان واقف را ، و صف کمال او گفتن و گوهر مدحت او راسفتن ، پس در شأن آن مدامه . از آن و اصفان بواسطه آن صفات لطیفه و معانی شریفه خوب می آید کلمات منشور و بسمت (ان من البیان لسحراً) او تسام می یابد . و مستحسن مینماید سخنان منظوم . و دز سلك (ان من الشعر لحکمة) انتظام میگیرد .

رباعی

چون می ز صفات حسن خود پرده گشود
و صافان را بوصف خود راه نمود
گر خود بمثل داشت سخنشان لطفی
صد لطف دگر بر سر آن لطف فزود

رباعی

هر کس که بوصف می زبان بگشاید
حسن سخن خویش به آن افزاید
وصف همه چیزی بسخن آریند
وین طرفه که وصف می سخن آراید

وقال قدس الله سره الغریز

وَيَطْرَبُ مَنْ لَمْ يَدْرِهَا ، عِنْدَ ذِكْرِهَا ، كَمُشْتَقٍ نَعْمٍ ، كَلَّمَا ذُكِرَتْ نَعْمُ
(طرب من الفرح ومن الحزن طرباً وهو طرب وطروب) سبکسار شد از شادی
و از اندوه از باب سیم فی الصحاح الطرب خفة تصیب الانسان لشدة حزن او سرور ،
ایضاً فی الصحاح : (نعم) بالضم : اسم امرأة ، قوله (ویطرب) البيت اما عطف علی البيت
السابق او عطف قصة علی قصة كالبيت الاتی اعنی قوله : وقالوا شربت الانتم (البيت والضمیر ان
للمدامة ، او علی جملة «یحسن فیها» او جملة تهدی الواصفین ، و علی التقديرین ؛

فالضمير ان اما للمدامة؛ وحينئذ لا بد من تقدير ضمير عائذ الى المحاسن للربط،
اي عند ذكرها بها. اي تبلك المحاسن ولا حاجة حينئذ الى تقدير الضمير،
میگوید:

سبکبار میشود و بیقرار میگردد کسی که آن می را ندیده است و چاشنی
ادراک حقیقتش نچشیده نزدیک راندن نام وی بر زبان. یاشنیدن آن از زبان دیگران
چنانکه عاشق مشتاق در زاویه بعد و فراق از یاد معشوق خود در اهتزاز می آید و وجود
طرب و حس از آن میافزاید

رباعی

ویران غم از ذکر می آباد شود
و ز بند بلا و محنت آزاد شود
هر چند ندانش کسی چون شنود
نامش از سماع نام او شاد شود

و می شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت آدمی را در
بدایت فطرت؛ بآب محبت سرشته اند. و در زمین استعداد و قابلیت او تخم عشق و محبت
کشته، هر گاه که بلسان عبارت؛ یا زبان اشارت، سری از اسرار محبت، یا رمزی از رموز
عشق و مودت بشنود، هر آینه بآن سر اصلی و معنی جلی، متذکر شود، اگر چه عمرها
بسبب تعشقات صوری و معنوی از آن سر غافل بوده باشد و بواسطه تعلقات دینی و دنیوی
از آن معنی زاهر.

رباعی

هر گاه که از آن حسن برون ز انداز
در شهر وجود من فتد آوازه

صد درد قدیم در دلم نو گردد

صد داغ کهن بر جگر من تازه

وقال قدس سره

وقالوا: شَرِبْتَ الْإِثْمَ! كَلَّا، وَإِنَّمَا شَرِبْتُ الْإِثْمَ، فِي تَرْكِهَا، عِنْدِي الْإِثْمُ!

«الاثم» الذنب وقد تسمى الخمر اثمًا. قال الشاعر:

شربت الاثم حتى ضل عقلى

كذلك الاثم يذهب بالعقول

میگوید:

گفتند: قاصران از فهم معانی در ضمن صورت، و عاجزان از ادراك معانی در لباس مجاز، که مراد بآن مدامه که در صدر قصیده بشرب آن اقرار کردی. و در سایر ابیات. از خواص و آثار آن اخبار نمودی، خمری است که در لغت از آن باثم تعبیر مینمایند. و در شریعت شارب آن را باثم تعبیر میکنند^۲. یعنی شراب صوری. و خمر انگوری که شرب آن نتیجه ضلال است و شارب آن مستحق عذاب و نکال؛ پس ردع و منع آن جمع میکند که کلا و حاشا. که من هرگز از آن می آشامم. یا با شراب آن آرامم. من شراب از جام محبت نوشیده ام و در مداومت. بشرب آن کوشیده. ترك آن شراب نزدیک من گناه است. و تارك شراب^۳ آن دور از مشرب هوشمندان آگاه.

رباعی

جز در ره عشق رنج بردن گنه است

جز شارع میخانه سپردن گنه است

گفتی: گنه است باده خوردن حاشا

در مذهب ما، باده نخوردن گنه است

۱ ظ: كذاك ۲ كند او ۱/۲ ۳ شرب او ۱/۲

و قال قدس الله سره ؛

هَنِيئًا لِأَهْلِ الدِّيرِ! كَمْ سَكِرُوا بِهَا ، وَمَا شَرَبُوا مِنْهَا ، وَلَكِنَّهُمْ هَمُّوا^۱

«هنو الطعام یهنوا هتاء وهناة» گواریده شد طعام. از باب ششم. و در مصطلحات صوفیه. آنرا عبارت از عالم انسانی داشته اند. «هممت بالشبی هما» اذا اردته. قوله : «هنيئاً» صفت مصدر محذوف ای لی شرب اهل الدیر شر بآهنيئاً لهم.

میگوید :

خوشگوار باد بادهٔ محبت ذاتیه ، متوطنان متوسط الحال دیر عالم انسانی را که بشرب آن باده ، و از پس پردها افعالی وصفاتی بسیار مستی نموده اند و اندک از ثقل بار. با وجود هستی آسوده ، و حال آنکه هنوز چون منتهبیان از صرف آن باده جرعهئی نخورده اند. ولیکن قصد و اندیشهٔ آن کرده اند.

رباعی

آنها که بیای خم می مست شدند

تا برده بباده مست^۱ از دست شدند

بیجرعه^۲ نخوردند و لیکن که گذشت

اندیشه می بر دلشان مست شدند

و قال قدس الله سره :

وَعِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ ، قَبْلَ نَشْأَتِي ، مَعِيَ أَوَّلًا تَبَقَى ، وَإِنْ بَلَّيَ الْعَظْمُ

«النشوة» بالفتح وزعم بعضهم انه سمع نشوة (نشأ الغلام^۳ نشاء و نشأة) زیبا شد^۴ کودک از باب چهارم. (بلی بلیا. از باب سیم.

میگوید :

نزدیک من است از آن می، مستی بر مستی (۵) من مقدم. و نشوه پیش از نشاء حسن

۱ دست ۱ و ۱/۲ ۲ ظ یک جرعه ۳ نشأ ۱ و ۱/۲ ۴ بیالید ۱ و ۱/۲

۵ هستی ۱/۱ زهستی ۱/۲

در این عالم . و بامن جاودان آن مستی بیابی اگر چه استخوانها امن که قوام من
و استحکام بدن بدانست بفرساید .

رباعی

از من ز وجود من نشان نابوده

عشق تو شراب بیخودی پیموده

زان می باشم زبود خویش آسوده

گر خود شود استخوان من فرسوده

وقال قدس سره :

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا، وَإِنْ شِئْتَ مَزْجَهَا، فَعَدْلُكَ عَنْ ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ^۳

شراب (صرف) ای بخت غیر ممزوج (مزج ، الشراب مزجا) بیامیخت شراب
از باب اول : (العدل) ههنا بمعنی العدول (عدل عن الطريق عدولا) بگشت از راه از باب
دوم ، (الظلم بالفتح) ماء الاسنان و یریقها (ظلمت ظلما وظلما) ستم کر، بوی از
باب دوم .

میگوید :

بر تو باد که در آن کوشی که آن می را صرف نوشی ، و اگر صرف نتوانی و
و خواهی که ممزوج کنی بارشحه زلالی که از لب و دندان معشوق بعدول از آن خود
را در ظلمات و ستم مینداز .

رباعی

جام می ناب گرچه ای باده گسار

تلخ است بتلخی از کف آنرا مگذار

ور تاب می تلخ نداری آن به

کش چاشنی دهی ز نوشین لب یار

و می‌شاید که مراد ناظم قدس الله سره آن باشد که بر توبادای محب عاشق و مرید صادق که دوست گیری و بدوستی بپذیری حضرت ذات رفیع الدرجات را بی ملاحظه صفات جمال یا جلال، و مطالعه صدور و آثار و افعال، چه محبتی که نه از محض ذات انگیزه شود، اغراض و اعراض آمیخته گردد، متعلق آن. فی الحقیقه نه ذات بود، بلکه امری باشد از متعلقات ذات، و کدام غبن از آن فاحشر، و خسارت از آن موحشر، که محبوب اصلی و محبوب حقیقی را بگذاری. و روی ارادت. در محبوبان طفیلی و مطالب مجازی آری.

رباعی

تا چند ای دل بداغ حرمان سازی
خود راز حریم وصل دور اندازی
معشوقه نقاب کرد باز از رخ خویش

تو آئی عشق با نقابش بازی
و اگر چنانچه استعداد تو، بظهور محبت ذاتی، وافی نباشد، و شرب عذب تو، از کدر تعلق بماوراء ذات، وافی نه، باری از محبت اسماء و صفات که من وجهی عین ذات است، عدول مکن، و باطن خود را بشائبه تعلق به افعال و آثار، معلول مگردان.

رباعی

آن‌مه که وفاء و مهر سرمایه‌اوست
اوج فلک حسن کمین پایه‌اوست
خورشید رخس نگر و گر نتوانی
آن زلف‌سیه نگر که همسایه‌اوست

وقال قدس سره :

فدونکها فی الحان ، واستجلیها به ، علی نغمِ الألحان ، فهی بها غنم ؛

«دونکها» ای خذها . «الاستجلاء» طلب الظهور والجلال . (النغم) جمع نغمة

وهی صوت لا یتزأ زماناً تاماً . و (اللحن) ما یتزک من النغم فمعنی قوله :

(علی نغمِ الألحان) ای علی نغم یتزکب منها الألحان . (غنم المال غنما) غنیمت

کرد مال را از باب سیم . و (النغم) ههنا بمعنی الغنیمه . و اول الضمیرین المجرورین

للحان والثانی للألحان . و ماعداهما للمدامة .

میگوید :

آن می را بستان در میخانه مستان و می پرستان ، و طالب جلوۀ او باش بدان میخانه

در جلو گاه جام و پیمانۀ ، بر نغمات خوش و لحنهائ دلکش که شراب^۱ آن می باطیب

الحن و حسن نغم مرغوب است و مغتنم .

رباعی

مردانه نشین بگوشۀ میخانه

بین جلوۀ می ز ساغر و پیمانه

می خور که غنیمت است ای فرزانه

با نغمۀ می . ترانۀ مستانه

و میساید که مراد شیخ ناظم قدس الله سره به «خانه» مجلس کاملان مکمل

و عارفان صاحب دل باشد . که شراب عشق آنجا نوشند^۲ . و به (نغم الحان) هر چه سماع آن

مبتهج^۳ شوفی و مهیج خوفی گردد . از انفس شریفه ارباب کمال و اشارات لطیفه

اصحاب مواجید و احوال . و آیات قرانی و کلمات (بابرکات) فرقانی تنزیل آسمانی

و اذکار غنلت زدای ، و اشعار حرفت^۴ فزای . و نغمه اعدرد آمیز ، و ترانه های شوق انگیز

۱ شرب ۱/۲ ۲ و باده محبت آنجا فروشد ۱/۱ ۳ منتح ۱/۱

۴ خرقه ۱/۱

و حینئذ مقصود از این بیت، تنبیه باشد بر آنکه تربیت صفت محبت و پرورش معنی ارادت، جز در صحبت این طائفه میسر نیست؛ و دولت حصول، و سعادت وصول را بآن^۱ جز مشاهده حال و استماع مقال این گروه؛ طریق دیگر نی. پس بر طالب صادق واجبست که تا جان دارد دامن صحبت این جماعت را نگذارد، و دولت خدمت و ملازمت این قوم را غنیمت شمارد.

رباعی

ای آنکه بگردار و گمان در گروی
آن به که بکیش عشقبازان گروی
عاشق شوی ارحدیت ایشان شنوی
عاشق چه بود؟ بلکه همه عشق شوی
وقال قدس الله سره

فَمَا سَكَنْتُ وَالْهَمَّ ، يَوْمًا ، بِمَوْضِعٍ ، كَذَلِكَ لَمْ يَسْكُنْ ، مَعَ النَّغَمِ ، الْغَمُّ^۵
(سکن سکونا) آرام گرفت. و (سکن الدار سکونا و سکنی و سکنا) بنشست
در خانه هر دو از باب اول. (الهم) الحزن. و قوله: (الهم) مرفوع عطفًا علی الضمیر
المستکن فی سکنت او منصوب علی انه مفعول معه.
میگوید:

می بی غش می نوش. و لغات^۲ دلکش می نبوش که نه می هرگز یکزمان در
یک مکان با هموم و احزان آرام یافت. و نه غم یکدم با طبیعت^۳ و الحان نغم یک جا،
مقام گرفت.

رباعی

خواهی ز فلک نه غصه بینی و نه غم
در میکده می نوش به الحان و نغم
دور قدح و غصه دوران یک جا

همچون نغم و غم نشود جمع بهم

۱ وصول به آن را ۱/۱۰ ۲ نعمات او ۱/۲ ۳ طیب الحان او ۱/۲

لامعه : هر کراغمی رسد یا اندو هی ، از فوات مطلوبی تواند بود یا اصابت
مکرودی ، و لاشک محبت ذات راهم صفات متقابله ، محبوب ، و افعال و آثار متخالفه
مترتبه بر آن ؛ مطلوب است و مرغوب . اساعت او ، عین احسان است . را ذلال او . با عز از
یکسان ، جز مراد محبوب ؛ او را مراد دیگر نیست و امری بر خلاف مراد محبوب او
متصور نه ، هر چه در حین وجود آید ، موافق باشد ؛ و هر چه بکتم عدم گراید ، با مقصود
مطابق . آنجا فوات صورت نبندد و اصابت مکروه ، پس نه غم پیرامن دامن او ؛ تواند
گشت و نه اندوه .

رباعی

آن نیست که من عیش جهان می خواهم
یا دولت عمر جاودان می خواهم
اندیشه خواستها ز دل کردم پاک
چیزی که دل تو . خواهد آن می خواهم

رباعی

نه و همو خیال باشد آنجا که منم
نه رنج و ملال باشد آنجا که منم
کار دو جهان بوفق دلخواه منست
غم را چه مجال باشد آنجا که منم

رباعی

بی زادی راه عشق زاد است مرا
بیدادی تیغ عشق داد است مرا

تا دل بارادت تو شاد است مرا

اشیاء همه بر طبق مراد است مرا

وقال قدس الله سره الغریز

وفي سَكْرَةٍ مِنْهَا، ولو عُمِرَ سَاعَةً، تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا، وَلَكَ الْحُكْمُ
(السكرة) مرة من السكر (عمر الرجل بالكسره يعمر عمراً، عمراً) ای عاش
زمان طویلا از باب سیم. والمراد ههنا بعمر ساعة مدتها طاعة. (وطاع له يطوع
ويطاع طوعية) گردن داشت. از باب اول و چهارم (حكم بين القوم حكما وحكومة و
هو حاكم وحكم) حكم كرد میان مردمان.
میگوید:

در يك مستی از آن باده خوشگوار، و اگر چه بمقدار ساعتی باشد از روزگار،
بینی روزگار را بنده فرمانبردار، و خود را خداوند فرمان گزار.

رباعی

خوش آنکه بمی گرو کنی ژنده خویش

تا جمع کنی وقت پراکنده خویش

چون مست شوی ز قید هستی برهی

یابی همه روزگار را، بنده خویش

لامعه: چون سالک در مقام فناء فی الله والبقاء به؛ بواسطه استیلاء شراب محبت
از بار هستی و ادبار خود پرستی خود، خلاص یافته باشد؛ و بشرف خلعت بقاء حقیقی که:
(من قتله محبتی فانادیته) اختصاص گرفته؛ تصرفات حضرت حق سبحانه، همه مضاف بخود
بیند؛ و همه موجودات را مطیع تصرفات خود یابد، زیرا که تصرفات فانی مستغرق نیست
الاعین تصرف حضرت حق سبحانه؛ و تصرف حق، تصرفی است کامل و همه موجودات
را شامل

رباعی

معشوق ز روی خویش تن پرده کشید

در هستی او مستی من و ا پرسید

چون من همه او شدم ، دلم از من دید

هر فعل و تصرف که از او گشت پدید

فلا عیشَ ، فی الدُّنْیا ، لمن عاشَ صاحباً ، وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْرًا بِهَا فَاتَهُ الْحَزْمُ

(عاش عیشا و عیشت و معاشا و معیشت) بز نیست ، از باب دوم «صحی من السکر او من العشق» هشیار شد از مستی و از عشق : از باب اول (مات یموت و یمات موتا و مماتا و میته) بمرد از باب اول و سیم (فاتنی فلان) بشد از دست من فلان و (فات الوقت) بگذشت وقت . از باب اول . «حزم حزما» استوار کرد از باب دوم . قوله: «وصاحباً» نصب علی الحال من فاعل عاش . وقوله: «سکرا بها» نصب علی انه مفعول له ، لقوله: «لم یمت» میگوید:

چون سرمایه هر عیشتی ، تصرف در موجودات است و تسلط بر کائنات ، و آن معنی چنانکه دانستی منحصر در مستی و مقتصر در می پرستی پس هر کس هشیاری گزید ، و از آن شراب جرعه ئی نچشید ، از عیش دینی بهره ندیده ، و هر که بدان می دست نبرد و از آن می ؛ مست نمرد ، طریق عقل و فر است . بر سبیل حزم و کیاست . نسپرد .

رباعی

آن کوز شراب عشق هشیار نشست

جام طربش ز سنک ادبار شکست

و انکس که از این شراب سرمست نمرد

در عشق طریق حزم را کار نیست

لامعه: هر ذوق و حضور ؛ و ابتهاج و سرور ؛ که نتیجه حصول مرادات دنیوی ، و

وصول سعادت اخروی باشد؛ یا ثمره تحقق بمعارف روحانی و کمالات انسانی درحسب^۱ استهلاک درعین جمع واستغراق درجه فنا که بر محبت ذاتی و مناسبت اصلی مترتب گردد؛^۲ و مستحققر خواهد بود و متفکر^۳ خواهد نمود پس حرمان زده‌ئی که این دولتش دست ندهد. و سعادتش روی ننماید. از حقیقت زندگانی چه بهره خواهد داشت. و از کمال بمحبت و شادمانی، چه تمتع خواهد یافت.

رباعی

دور از بر تو گر بمثل سلطان است

هر عیش که میکند پرو تاوانست

آنجا که گدایان درت سود برند

سرمایه خسروان همه خسران است

وقال روح الله روحه

على نفسه، فلينبك من ضاع عمره، وليس له فيها نصيب، ولا سهم^۴

«بکی بکاء بکیاً بالمد والقصر». بگریست «ضاع الشی ضیعة و ضیاعاً ضایع شد چیزی. هر دو باب سیم؛ (السهم) النصیب الحظ من الشی.

میگوید:

برخود نباید گریست و ماتم خود را باید داشت آنرا که نقد دیات و سرمایه

اوقات خود ضایع گذاشت و آنرا وسیله‌می پرستی و واسطه بیخودی و مستی ساخت و بتحصیل جرعه‌ئی و تکمیل بهره‌ئی از آن نپرداخت.

رباعی

سرمایه عمر، بهره می خواهد برد

بی می خوردن، عمر بود مایه درد

هر کس که زمی بعمر خود، بهره نخورد

گو: خون بگری که عمر خود ضایع کرد

۱ ظ: جنب ۲ طاهرا و (زائد است) ۳ ظ منکر ۴ ظ: بکا

مقصود از آفرینش عالم، وجود بنی آدم است؛ و مطلوب از وجود بنی آدم، معرفت محبت حق؛ تقدس و تعظم؛ که دولت ابدی بدان منوط است و سرمایه وسعادت سرمدی؛ بدان مربوط، و اعظم اسباب اکتساب معرفت و محبت؛ تقدحیات و سرمایه اوقات و ساعات است، که چون طالب لبیب، آنرا بمواظبت بر وظیفه طاعات، و مداومت بر مراسم عبادات؛ مع التوجه التام بواخلاص النية على الدوام؛ و تفریغ القلب بالکلمية، عن الاضرار الدنية الدنيوية؛ بل عن جميع التعلقات السكونية؛ مصروف گردانید سابقه عنایت باستقبال او آید؛ و سبیل هدایت بروی بگشاید؛ دل او مهیبط آنرا معرفت شود؛ و جان او مخزن اسرار محبت گردد؛ و خلعتهای دولت ابدی در او پوشانند، و ثارهای سعادت سرمدی، بر او افشانند، خاتمت احوال وی؛ از غرامت مصون ماند، و عاقبت افعال و اعمال وی، از حسرت و ندامت؛ مأمون گردد؛ و عیاذا بالله بر خلاف این؛ ناگام ابله‌ی بلکه اکم‌ه‌ی که دیده بصیرتش؛ بکحل هدایت، مکحل نشده باشد؛ و ظلمت جهالتش؛ بنور درایت مبدل نگشته، همه لذات را در تمتعات حسی منحصر دارد، و همه راحت‌ها بر شهوات بهیمی، مقتصر شمارد، و ایام حیات را سرمایه استیفاء مناه‌ی دانند؛ و حاصل اوقات را به پیرایه استقصاء ملاعب و ملاهی گردانند، و آخر الامر؛ از انفحات ریاض لطف و جمال؛ بهرئی نادیده؛ و از رشحات اقداح قرب و وصال جرء هئی ناچشیده.

بر لب نفیر حسرت؛ در دل زفیر محنت

بر سینه داغ خسران؛ در دبدبه آب حرمان

را عدم بر گرفته، بازبانی از کار گرفته زبان حالش؛ این ترنم آغازد

و این ترانه پردازد.

رباعی

افسوس که وقت کار از دست برفت
اسباب وصال یار از دست برفت
در معرض يك دولت ناپاینده
صد دولت پایدار از دست برفت

رباعی

از جام اجل زهر چشیدیم دریغ
وز کاخ امل رخت کشیدیم دریغ
از راحت فانی ببردیم امید
در دولت باقی نرسیدیم دریغ
جای آن دارد که خاکیان از حرمان آن غم دیده؛ ذلّه حسرت بافلاک رسانند
وافلاکیان نازخدلان آن ماتم رسیده؛ سرشک اندوه و محنت، برخاک افشانند.

رباعی

آنها که ز فرقت تو جان فرساید
وز نوك مژه، خون جگر پالاید
گر کوه ز درد او بنالد، زیبد
ور سنك بحال او بگریزد شاید

رباعی

هر غمزده کز طالع واژون گرید
وز فرقت آن دلبر موزون گرید

با کوه اگر اندوه دل خود گوید

هر چشمه شود چشم و بر و خون گرید

فی المناجات

الهی هر چه در دل ما گشت؛ اگر در حساب صدق و صواب است؛ نتیجه انعام و
ثمره کشف و الهام تست؛ ما را بر اداء شکر آن؛ فرصت ده. و اگر در اعداد کذب و
فساد است؛ از قصور اهلیت و نقصان قابلیت است بر ما بحسن تجاوز و غفران
منت نه.

رباعی

فعلی که ز تست موجب شکر و ثناست

کاری که ز ماست مایه جرم و خطاست

جز خیر و کمال نیست آنجا که توئی

فی الجملة شری که هست از جانب ماست

خاطر ما را از تقید بما سوای خود، مطلق ساز؛ و اوقات ما را باستغراق در شهود
کبریای خود، مستغرق گردان؛ آنجا که هر کس پی مقصود بود قبله مقصود ما شود
و غایت بهبود ما تو باش.

رباعی

از زندگیم بندگی تست هوس

بر زنده دلان؛ بیت و حرام است نفس

خواهد ز تو مقصود دل خود همه کس

جامی ز تو همین تر خواهد و بس

عاقبت ما را از غائله غرامت، نگاه دار، و خاتمت عمر ما را از شائبه حسرت و ندامت
در پناه آور؛ تا نفس باقی است ما را بفضل و کرامت هم نفسی کن و چون منقطع گردد؛
بلطف و عنایت فریادرسی نما.

رباعی

ای صنع تو، لحظه لحظه از خانه کن

صد نقش نو انگیزته بر لوح کهن

خواهم که شود صحیفه عمر مرا

بر یاد تو ختم، شد برین ختم سخن

تمت رسالة المیمیه من مصنفات افضل العلماء المحققین مولانا عبدالرحمن الجامی
تعمد الله بغفران الملك الوجود (کذا) بغایت رسید و بنهایت انجامید روش قلم تیز کام، و
جنبش خامه بی آرام، در قطع مراحل تربیت این لوا مع و طی این منازل تالیف این بدایع
فی تاریخ یفهم من هذه الرباعیة علی سبیل الایما عو التعمیه .

رباعی

بی دعوی فضل جامی و لاف هنر

در سلك بیان کشید این عقد کهر

آن لحظه که شد تمام آورد بدر

تاریخ مه و سال وی از شهر صفر ۸۸۳

فهرست مطالب کتاب

<u>صفحه</u>	<u>موضوع</u>
۱	مقدمه جامی
۲	لامعه حضرت ذوالجلال
۳	(علم ذات بذات)
۴	لامعه : پس آن شعور بکمال آسمانی حرکتی و میلی و طلبی انبوه یافت
۴	لامعه : این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یگانه است
۶	لامعه : کشف معنی محبت
۷	لامعه : بخدا آدمی را بصورت خود آفریده : محبت جمال
۷	لامعه : تفاوت درجات محبان
۹	لامعه : محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین
۱۰	لامعه : تالی محبت ذاتی
۱۱	لامعه : محبت اسمائی و صفاتی
۱۲	لامعه : محبت آثاری
۱۵	لامعه : ادنی محبت آثاری
۱۶	لامعه : اسباب محبت نفس پنج است
۱۹	لامعه : عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است
۲۰	لامعه : نکته در ادای معانی بلباس صور چند چیز تواند بود
۲۶	لامعه : تعبیر از محبت به « مدامه »
۲۷	بیت - ۱ -
۲۸	تجلیات حق

موضوع

صفحه

بیت - ۲ -	۳۲
لامعه : حقیقت محمدی	۳۲
واضلان و کاملان دو قسم اند	۳۵
بیت - ۳ -	۳۶
لامعه : جمال آثاری متعلق عشق مجازی است	۳۶
بیت - ۴ -	۳۹
لامعه : حضرت حق را اسماء متقابله هست	۴۰
بیت - ۵ -	۴۱
لامعه : سر حیات در همه موجودات ساری است	۴۲
بیت - ۶ -	۴۴
لامعه : وجود و حالات تابعه وجود را	۴۵
بیت - ۷ -	۴۷
لامعه : تعلق علم و شعور بامور بردو وجه میتواند بود	۴۷
بیت - ۸ -	۴۹
بیت - ۹ -	۵۱
لامعه : حیات بردو گونه است	۵۲
بیت - ۱۰ -	۵۴
بیت - ۱۱ -	۵۶
بیت - ۱۲ -	۵۹
بیت - ۱۳ -	۵۹
بیت - ۱۴ -	۶۰
بیت - ۱۵ -	۶۲
بیت - ۱۶ -	۶۳
بیت - ۱۷ و ۱۸ -	۶۵

موضوع

صفحه

۶۷	لامعه : بدانکه تهذيب اخلاق و تحسين آن
۶۸	بيت - ۲۰ -
۷۰	بيت - ۲۱ و ۲۳ -
۷۴	بيت - ۲۴ -
۷۶	بيت - ۲۵ -
۷۷	بيت - ۲۶ -
۷۷	بيت - ۱۷ -
۷۸	بيت - ۱۸ -
۸۰	بيت - ۱۹ -
۸۱	بيت - ۳۰ -
۸۳	بيت - ۳۱ -
۸۳	لامعه : چون سالک در مقام فناء في الله ...
۸۴	بيت - ۳۱ -
۸۵	بيت - ۳۳ -
۸۵	لامعه ، هر ذوق و سرور كه نتیجه حصول و مرادات دنيوی
۸۸	مناجات
۹۰	
۹۱	
۹۲	
۹۳	
۹۴	
۹۵	
۹۶	
۹۷	
۹۸	
۹۹	
۱۰۰	